

صدف

در این شماره
میخواید :

سوس. دره‌ها (غزل‌غزلها) سلیمان نبی
یادداشت‌های سفر جنوب قتی مدرسی
هیچ (داستان) محمود کیانوش
برق (شعر) ا. بامداد
مفهوم روان، هنر روکمینی دوی
تعریف منطقی میزانسن پل بلاتشار
هدیه (شعر) م. ک
داستان نویسنده نو، صر دکتر محمد کامل حسین
قرار داد فرانتس کافکا
شب عید (داستان) کارل چاپک
هل غادر الشعراء عنتره بن شداد
گفتگوی گل ونسیم محمود تیمور
و ..



نشریه‌ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای طرح «آرشیو مجازی نشریات گهگاهی» و با هدف مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه‌های مجازی، تشویق به کتاب‌خوانی و بازایی مطبوعات قدیمی توسط "باشگاه ادبیات" تهیه شده است. در صورت تمایل به بازپخش آن، خواهشمندیم بدون هیچ گونه تغییری در محتوای پوشه اقدام به این کار کنید.

<http://bashgaheadabiyat.com/>

<https://t.me/BashgaheAdabiyat>

<https://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<https://www.instagram.com/bashgaheadabiyat/>

<https://twitter.com/Bashgahadabiyat>

در باره پروژه آرشیو مجازی نشریات گهگاهی

<https://www.bashgaheadabiyat.com/virtual-archive/>

در این شماره:

۱۰۰۱	صفحه	دوره ای دیگر ، گامی دیگر
۱۰۰۴	»	یادداشت‌هایی از سفر جنوب تقی مدرسی
۱۰۱۶	»	۱. بامداد برف (شعر)
۱۰۱۷	»	هیچ (داستان) محمود کیانوش
۱۰۲۶	»	گفتم ، گفتا (شعر) شعرای متقدم
۱۰۳۱	»	قرار داد فرانتر کافکا
۱۰۳۳	»	شب عید (داستان) کارل چاپک
۱۰۳۷	»	هدیه (شعر) م . ک

نظری به داستان نویسی -

۱۰۳۹	»	دکتر محمد کامل حسین نو مصر
۱۰۴۶	»	عتره بن شداد هل غادر الشعراء
۱۰۴۹	»	محمود کبانوش غزل غزل‌ها
۱۰۵۴	»	سلیمان نبی سوسن دره‌ها
۱۰۶۹	»	رو کمینی دوی مفهوم روانی هنر
۱۰۷۷	»	صهبا مقداری باغ - ابدیت (شعر)
۱۰۷۸	»	دکتر ابوالحسن علی آبادی همدزد (شعر)
۱۰۷۹	»	م . آزاد نیمروز (شعر)
۱۰۷۹	»	از واسونکهای شیراز عروس و داماد
۱۰۸۴	»	محمود تیمور گفتگوی کل ونسیم
۱۰۸۶	»	یل بلانشار تعریف منطقی میزافسن

انتقاد کتاب: تاریکترین زندان میروس پرهام

داستانهای دل‌انگیز س . پ

انتقاد یلیم : لات جوانمرد علی جوانمرد

فهرست سال



بهاء ۱۵ ریال

دوره‌ای دیگر، گامی دیگر

خوشوقتیم که يك سال واندی مشکلات مادی و معنوی را پشت سر گذاشتیم و راه خود را دنبال گرفتیم و اینك آخرین شماره از دوره اول مجله را تقدیم خوانندگان عزیز می‌داریم. امیدواریم بكمك هنرمندان و معجب هنر دوستان بتوانیم همچنان به كار خود ادامه بدهیم و به هدفی كه داریم نزدیک و نزدیک تر شویم.

خوانندگان ما با هدف ما آشنا هستند و ما با تلاش خود آشناییم و پیوند میان این دو آشنایی صداقت است؛ صداقت كه روشنائی و طراوت روح هنر است. وقتی صداقت را از هنر حذف كنیم، آنچه برجای می‌ماند عروسك فریب دهنده‌ای است كه هیچش نمیتوان شناخت: از شعر لفظ، از داستان سرایی عبارت بردازی، از نقاشی و پیکر سازی، حیل گری و از موسیقی، سفسطه نوتها است كه جای هنر را میگیرد.

هدف ما از ابتداء شناختن و شناساندن هنر صادق بوده است و بعد از آن كشف وسیله پرورش و به ثمر رساندن آن. اینك توانسته‌ایم بايك سال واندی تلاش گامهایی، هر چند کوتاه، لیكن مطمئن در این راه برداریم، كه در آینده با

مطالعه و تجربه بیشتر همکاران و کمک و نزدیکی بیشتر خوانندگان، این گامها بلندتر و سریع تر خواهد شد .
دوستان ما با وضع مطبوعات امروز آشنا هستند و می دانند که بدبختانه ، معیار ارزش ها برای جمعیت کثیری از مردم چشمان آنها است، نه معنویتشان. اقتصاد، آنهم يك اقتصاد متزلزل و بی سامان، معنویت را سرگردان و گریزان ساخته است، و آنچه جایش را گرفته «مد» و «مرسوم» پرستی است، که آنهم کارش بدرجه ابتذال کشیده است. هنر که تنها پناهش معنویت و صداقت است، زندگی فقیرانه و رقت انگیزی دارد که اگر بخواهد با «صداقت» خود در «معنویت» بماند، ناگزیر به تحمل خفت و فقر است.

امروز زرق و برق بر حقیقت فرمانروائی میکند و فریب با گستاخی تمام بر چهره واقعیت می خندد. نفوذ تمدن غرب ، که باید ثمر بخش باشد، با تأثیر منفی پای تلاش و جست و جوی بریده است و از هنر ها تنها نام و شمایل آنها است که زندگی میکنند . نسل کهنسال نسلی است استفاده جو که با معنویت وداع گفته است؛ و نسل جوان که دوستدار معنویت است نسلی است خسته، نومید، قانع، تنبل و در عین حال مغرور و پر ادعا. حوصله را پیران دارند و استعداد را جوانان، لیکن هر دو از جست و جوی و طلب عاجزند. آن يك به جست و جوی تن نمیسپارد، زیرا که مرك را بخود نزدیک تر می بیند و با اصطلاح می خواهد «خوش» باشد و این يك جست و جوی رادعالم خیال و رؤیا انجام شده می انگارد، زیرا که امیدی بزندگی ندارد و با اصطلاح نمی خواهد به «عبث» در پی «پوچ» تلاش کند .

شاعر ، بی آنکه طبع خود را با مطالعه فن و مشاهده آثار ادب و سخن پرورش دهد، می خواهد «آخرین شعر»ش را بسراید و داستان نویس، نقاش، موسیقیدان و دیگران نیز بهمین ترتیب در پی مطالعه و مکاشفه نمی روند.

علت اینکه هنوز در ادبیات ما بیش از چند اثر ارزنده (که آنهم بمصدق النادر کالمعدوم بحساب نمی آید) و قابل عرضه

کردن پیازا ادبیات جهان بوجود نیامده است ، تنها پیمایی هنرمندان نیست . علت اصلی عدم یک معیار صحیح است . معیاری که پیران استاد میخواهند آثار امروز را با آن بسنجند ، معیار منتج از نمونه های قدیم است که با آثار امروزه از حیث قالب همسانی دارند و نه از حیث مضمون ، و این خود کاری ناروا و حتی غیرعقلانه است . و نیز معیاری که جوانان برای سنجش آثار بکار میبرند چیزی جز اندک طبع و اندک آثار عجولانه خودشان نیست . این نیز در جای خود نه تنها مثر ثمری نخواهد بود . بلکه فریب خطرناکی است که نسل جوان برای تلاشهای خود میآفریند و زنده گیش را بسرآب آن میسپارد .

مقصود ما این است که به کمک هنرمندان و همفکران جوان از میان این آشفتگی و ظلمت هنری ، راهی روشن یابیم و دنبال کنیم ، ولی چون مادیات و معنویات همراه نیستند و ما نمیتوانیم اولی را انتخاب کنیم و از دومی که روح هدف ما است چشم پوشیم ، ناگزیریم تلاش خود بیفزائیم .

برای اینکه بتوانیم فعالیت خود را ادامه بدهیم و مانند اغلب مجله های هنری در نیمه راه زیر بار خسارت و عدم معاونت شانه تهی نکنیم ، ناچاریم مجله را از این پس بجای هرامه ، هرفصل منتشر سازیم . این تغییر را چندین فائده است . اولاً میتوانیم جواب خسارت های مادی را که سنگ بزرگ راه ما است بدهیم ، و راه را دنبال کنیم . ثانیاً چون مدت دراز تری برای تهیه هر شماره داریم میتوانیم با حوصله بیشتر کار ارزنده تری عرضه داریم . ثالثاً چون کار ما انعکاس تلاش ها و آثار هنری صحیح روز است ، و این تلاش ها و آثار هنوز آنقدر فروان و ییشمار نشده اند ، در یک فصل بهتر از یک ماه میتوانیم از آنها مجموعه ای گزیده و مقرون به احسن فراهم آوریم .

از این قرار نخستین شماره دوره دوم صدف را در بهار سال آینده تقدیریم خواهیم کرد و یکبار دیگر دست صداقت و صمیمیت را بسوی هنرمندان و هنردوستان دراز می کنیم و امید دوستی و همکاری بیشتری داریم .

یادداشت‌هایی از سفر جنوب

سال گذشته در باشگاه شرکت نفت تهران برای اولین بار يك دوست نقاش، که تازه از سفر جنوب بازگشته بود، اطلاعاتی درباره «زار» به من داد. در آن موقع می‌اندیشیدم که بایک بیماری بومی سواحل جنوب آشنائی پیدا کرده‌ام و در همان حال به مرضی فکر می‌کردم که با حالات خمودگی و افسردگی مشخص است. با تحقیقات بیشتری که از دوست نقاشم کردم، کم‌کم به بیماری حمله (Hysteria) مشکوک شدم و بعد ها بهزادان بیماری دیگر هم اندیشیدم. در تحقیقات خود به مسائلی بر خوردم که با هیچ يك از تصورات قبل از مسافرت من به جنوب تطبیق نمی‌کرد. زیرا مردم مستمند و فقیر آن بنادر قدیمی و متروک زندگی خود را در پشت پرده کدوری در فضائی چون کبرهای کوچک که باشاخه های نخل ساخته شده، با سماجت و هراس تعجب‌انگیزی، از چشم بیگانگان و مردم شهری پنهان می‌کنند. اشکال اصلی در اینست که اهالی بومی چشم به دهان شما می‌دوزند و هر چه شما بخواهید برایتان نقل می‌کنند. اگر بفهمند که در ذهن مخاطبشان رگه‌هایی از شك و تمسخر می‌گذرد، دهان می‌بندند و یا اگر خیلی نسبت بشما مهربان باشند اندر زتان می‌دهند و شما را از عواقب خیالات شیطانیتان می‌ترسانند. اینست که باید با همدردی و سوءظن به تك تك عقاید، نظریات،

دردمندیها و افسانه‌های آنان گوش داد. آنها را به خاطر سپرد، با موازین عقلی و علمی سنجید، تا بتوان غشا را از زمین و حق را از باطل باز شناخت و در آن حال اظهار نظری مبهم، نسبی و تاحدی احتمالی کرد. زیرا بیماران و پزشکان بومی می ترسند، فرار میکنند و به خاطر خوش آمد جویندگان آنچه به عقل ابترشان از رطب و یابس میرسد بهم می بافند و مثنی خندعل تعویلشان میدهند. هیچگونه تهدید و تعظیمی آنها را آرام نکرد و همیشه بن دروغ گفتند. بابای «زار» بندرعباس که سیاهپوستی بنام مرادی بود، بازبردستی وزیر کی مردمی که مورد هجوم و تجاوز قرار می گیرند و در ضمن هیچ سلاحی برای دفاع جز کشیدن نقشه و توطئه ندارند، بکلام آخر مرا دست انداخت و از من خواش کرد که دست از سر آنها بدارم. بطور پنهانی یکی از مرده خود که بامن ظاهراً دوستی می- کرد گفته بود «می ترسم این ها که طیب و عالمنند، راه معالجه مرا یاد بگیرند، آنوقت تمام بیماران مرا خودشان معالجه کنند و نان من آجر شود.»

در طی مسافرت در امتداد خط سرحدی جنوب و بنادر ایران «زار» و بیماری آن معانی مختلفی در نظر من پیدا کرد. زیرا در ابتدای مسافرت برای خود من نیز مساله تاحدی گنگ و مبهم بود ولی هر قدر که اطلاعات من فزونی می یافت بمطالب تازه تری بر می خوردم، تا آنجا که در آخرین تحقیقات (که بالاخره هم نا تمام ماند) برایم روشن شد که «زار» هم بیماری است هم مداوای بیماری، هم مراسم مذهبی و هم سرگرمی پر کیف و لذتبخش. برای درک این مساله و برای توضیح علمی این پدیده حیاتی باید به سوابق تاریخی، موقعیت جغرافیائی، حیات اجتماعی و زندگی خانوادگی مردم ساحلی جنوب توجه کرد. آنها را با روشی علمی و بی نظر تحلیل کرد، آنگاه خصوصیات بیماری و بیماران را از نظر تعریف تاریخی، سببشناسی آسیب شناسی، علامات و نشانه ها، تشخیص و معالجه بررسی کرد تا بتوان نتیجه ای نسبی و تا اندازه ای قانع کننده رسید.

ولی در اینجا فقط بررسی مسائلی که در زندگی اجتماعی و خانوادگی مردم بنادر جنوب بنظرم رسیده اکتفاء می کنم و بحث درباره «زار» را خوانندگان محترم می توانند طی مقاله جداگانه ای از همین نویسنده در ماهنامه اطلاعات بخوانند.

حیات اجتماعی و زندگی خانوادگی مردم جنوب

نظر کلی

وقتی راجع به مردم سواحل جنوب صحبت می‌کنم، مقصود آن دسته از مردمی است که از سالها پیش در این نواحی ساکن شده‌اند و چندین نسل آنها در بنادر جنوب نسل بعد از نسل زندگی کرده‌اند. بنا بر این کارمندان دولتی و بازرگانانی که بعثت انجام امور دولتی یا شخصی با نجارت و آمد می‌کنند جزء این دسته محسوب نخواهند شد. برخلاف گفته محققین و مورخین که عقیده دارند «سکنه اصلی خوزستان مثل تمام نواحی گرمسیر از اقوام سیاهپوست بوده است و بعدها که ایلامی‌ها و هخامنشیان و ساسانیان آنجا را مرکز حکومت خود قرار داده‌اند، سکنه اولیه بعضی بکوه‌ها رفته‌اند و بقیه با ایرانی‌ها مخلوط شده و سکنه فعلی را تشکیل داده‌اند» سیاه‌پوستانی که اکنون در جنوب زندگی می‌کنند از اعقاب آن سیاه‌پوستان اولیه نیستند که بعد از حکومت ایلامی‌ها و ایرانی‌ها بکوه‌ها رفته‌اند. سیاه‌پوستان اولیه بطور کلی مضحک شده‌اند و راه‌ها را از طرف مشرق به غرب بوده‌است، ولی سیاه‌پوستان فعلی که بیشتر تجمعشان در بندر عباس و آبادیهای اطراف آن مثل بندر لنگه، جزیره قشم و غیره است، از اعقاب همان بردگانی هستند که با کشتی‌های جنگی پرتغالی‌ها، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها بسواحل جنوبی ایران آمده‌اند. اینان مظاهر زندگی سابق خود را از آفریقا بسواحل جنوبی ایران همراه آورده‌اند. شما بسادگی بآیدین کپرهائی که از شاخه‌های نخل ساخته‌اند با اصفاف اعتقادات آنها، با شنیدن صدای طبل‌هایشان که باریتم مخصوصی می‌زنند و از همه مهم‌تر همین خود «زار» که بی‌گفتگو و بدون شک سوغات آفریقا برای مردم جنوب می‌باشد می‌توانید این مساله را حدس بزنید. اگر چه در تحقیقاتم باین نتیجه رسیدم که مردم ساحلی اقیانوس هند در هندوستان و همین‌طور بعضی از طوایف ساکن در سراندیپ دارای مراسم مخصوصی نظیر «زار» هستند، ولی باز هم دلیل بر غیر آفریقائی بودن سیاه‌پوستان جنوب ایران نیست زیرا کشتی‌هایی که آنانرا بسواحل ایران ریخته‌اند، کنار سواحل هند نیز لنگر گرفته‌اند و کشتی‌های امپراطوری انگلیس مدت دو قرن در فاصله بین کوبا و هند رفت و آمد داشته‌اند. تنها با شنیدن ضرب طبل‌هایی که در مراسم «زار» نواخته می‌شود و یکی از ابتدائی‌ترین نظم‌های موسیقی را دارد کافایت که احساس کنیم این صدا از آفریقا بگوشمان میرسد. اهالی بندر عباس از اختلاط قومیت‌های مختلف بوجود آمده‌اند و برخلاف آنچه در نظر اول بذهن

می‌رسد بندرعباسی اصیل در این شهر کمتر وجود دارد. مردم بندر مجموعه ای از سیاهپوستها، لاریها، مینایی ها و بلوچها هستند که باید به آنها اعضاء دولتی و شرکتهای تجارتی را افزود. بازهم مساله جالبی در زندگی این معجون و مجموعه انسانی جلب نظر می‌کند و آن اینست که هر کدام از این قومیتها، در طی این مدت مدید که در جوار یکدیگر زیسته‌اند، کوچکترین تأثیری روی یکدیگر نگذاشته‌اند. چنانکه بلوچی که در بندرعباس زندگی می‌کند، از حیث لباس، مراسم و عادات تقریباً قریباً بلوچستان ندارد و همچنین است زندگی لاریها و مینایی ها و بالاخص سیاهپوستان.

باید باین مطلب تبصره ای هم اضافه کرد. تنها موضوع مشترك بین مردم نامتجانس بندر همان روحیه خرافی پرست و علاقه جنون آمیز آنان بقوای مجهول آسمانی یا زمینی یا زیر زمینی است که زندگی آنان را رهبری می‌کند. از این رو سیاهپوستان با وجود قلت تعداد و تحقیری که در بندر مثل همه جای گیتی با گماشتن آنان بر سر کارهای پست در حقتان روامی دارند، عقاید و آداب خود را بزندگی قومیت‌های دیگر تاحدی نفوذ داده‌اند. اگر چه از آنان می‌ترسند و با پرهیز هر اس آلودی بمعاشرتان تن میدهند ولی در عین حال ناخود آگاه مقررند که آنان صاحب قدرت مرموزی هستند و از عهده بعضی کارهای غیر عادی بر می‌آیند. نمونه اش همین مساله «زار» است که بسیاری از سفیدپوستان نیز بدان دچار شده‌اند و بوسیله همین سیاهپوشان شفایافته‌اند. کسانی که در شهرستانهای ایران زندگی کرده باشند بخوبی می‌دانند که در اکثر شهرستانها يك نوع نزاع همیشگی بین دو خانواده و یا دو شخص متنفذ شهر وجود دارد که گاه بحوادث ناگوار و حتی خونریزی منتهی میشود. در این قبیل موارد اهالی شهر با اینکه از يك شهرند و سوابق خانوادگی طولانی باهم دارند، دودسته می‌شوند و هر دسته از طرفی طرفداری می‌کند و با طرف دیگر مخاصمت دارد. گاهی عقاید مذهبی و حزبی آتش این اختلاف را دامن می‌زند مثل شیخیها و حیدریها، یا سابقا احزاب چپ و راست. ولی در بندر و سایر بنادر جنوبی با وجود اختلاف عدید از نظر زندگی خصوصی و اجتماعی بین افراد متنوع القومیت شهر، هیچوقت چنین نزاع‌ها و زود و خورد هائی اتفاق نمی‌افتد. نه تنها بزود و خورد نمی‌پردازند بلکه در حالتی به زندگی خود ادامه می‌دهند که گوئی متوجه زندگی یکدیگر نیستند و یا زندگی یکدیگر را ندیده می‌گیرند. بهمین علت است که با وجود گذشت زمان هیچ قومیتی تحت تأثیر قومیت دیگر قرار نگرفته و هیچگونه تطوری در احوال حیات

قومی آنان بوقوع نپیوسته است. برای پاسخ گفتن بعلت این پدیده، چیزی نداریم بگوئیم مگر اینکه معتقد باشیم این پدیده بدنبال همان ضعف شخصیت و ناامیدی از جهان بیرون و عینی بوجود آمده است.

مثل اینکه اهالی بدنیای درونی خود کشیده شده اند، زیرا که دنیای بیرونی چیزی جز هراس شکست، تحقیر بآنان عرضه نمی دارد. پس باید بدنیای ذهنی پناه برد که از سقف آن چنگک های چون دعا، جادو و اعتقاد به اجنه و پریان آویزان است و می توان هنگام سقوط در گودال هراس و تحقیر بآنان آویزان شد؛ هرچند که این دنیای ذهنی چندان وسعتی نداشته باشد. مظاهر این طرز تفکر و احساس بصورت های مختلف در زندگی آنان هویدا است. هیچوقت دعوانمی کنند، بلکه برای یکدیگر نقشه و توطئه طرح میکنند. در کارهایشان رودربایستی زیاد بچشم می خورد. از انسان های بیگانه وحشت دارند. هرگز مطلبی را صریح بیان نمی دارند و همیشه مطالب خود را با کنایه و استعاره باد دیگران در میان می گذارند. بیشتر سعی دارند که صحبت های خود را من غیر مستقیم در دهان طرف بگذارند و از زبان خود او بشنوند. کتمان در زندگی آنان برای خودش اصلی است. دعوای شیعه و سنی در شهرهای ایران خاطرات تلخی از خود بجای گذاشته ولی در بندر عباس که شهر نمونه بنادر جنوب است شهر بوسیله شیعه ها و سنیها بایک خط مایل از مشرق بغرب و از شمال بجنوب بدو قسمت تقسیم شده است. قسمت جنوبی محل سکونی سنیهاست و بمحلّه «عرضی ها» معروف است و قسمت شمالی که پر جمعیت تر است بشعیان تعلق دارد و این دو قسمت جز در امور دولتی از هر حیث مستقلند و بهم دیگر کاری ندارند، هر کدام برای خود مستقل بازار مخصوصی دارند، مسجد مخصوصی دارند و هزار چیز دیگر مخصوص دارند ولی در عوض هیچ یکدیگر کاری ندارند، انگار که همدیگر را نمی بینند و وجود یکدیگر را انکار می کنند. باین ترتیب در یک نظر اجمالی و کلی که بزندگی عمومی شهر بیاندازید بطور خلاصه خطوط درشتی جلب نظر تان رامی کند. بقرار زیر:

۱ - اختلاط قومیت های مختلف بدون اینکه روی یکدیگر تاثیر بگذارند، در اثر ضعف روحیه اجتماعی.

۲ - موهوم پرستی بغاطر هراس، شکست و تحقیری که دنیای عینی بآنان تلقین می کند.

۳ - ترس از بیگانگان و بکار بردن اصل کتمان بغاطر محدودیت فضای ذهنی و نداشتن حساسیت در مقابل محرک های اجتماعی.

ثروت عمومی

از سوابق تاریخی، دیده‌های سیاحان و جهانگردان و کسانی که خلیج فارس را دیده‌اند بخوبی برمی‌آید که سواحل خلیج یکی از آبادترین و معمورترین نقاط مملکت بوده است. اطلاعات بسیار کمی از دوره قبل از استیلای عرب درباره خلیج فارس به ما رسیده است. جز اینکه شوش در خوزستان واقع بوده است و پادشاهان ایلامی و هخامنشی و ساسانی تمدن بزرگی در این نقطه کشور بوجود آورده‌اند؛ چنانکه می‌بینم پادشاهان ساسانی پل‌های بزرگ و معتبری بر روی کارون بنا کردند که هم امروز بقایای آنها باقی است. لذا شك نیست که خوزستان و نواحی اطرافش جزء یکی از غنی‌ترین نقاط امپراطوری ایران بشمار می‌آمده است.

اما از دوره اسلامی اطلاعات بیشتری درباره سواحل جنوب داریم - چنانکه ناصر خسرو در بازگشت از سفر معروف خود به مکه مجبور شده است از روی شط العرب بگذرد و خود را از بصره به «عبادان» یا آبادان فعلی برساند. ناصر خسرو در سفر نامه خود چنین از بنادر جنوب ایران یاد می‌کند:

«در کشتی بزرگ که آنرا بوصی می‌گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی بزرگ را می‌دیدند دعا می‌کردند که: «یا بوصی سلکک الله تعالی» و به عبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند، و عبادان بر کنار دریانهاده است چون جزیره‌ئی که شط آنجا دوشاخ شده است چنانکه از هیچ‌جانب به عبادان نتوان شد الا به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیطست که چون مد باشد تادیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند، دیگر روز... و از آنجا به شهر مهربان رسیدیم. شهری بزرگست بر لب دریانهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو، اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریزی نبود که آب شیرین دهد، و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هر یک از آن چون حصار است محکم و عالی... و خواربار یعنی ما کول این شهر از شهرها و ولایت‌ها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد... سفر نامه ناصر خسرو ص ۱۱۹-۱۲۱ چاپ تهران بکوشش محمد دیرسیاقی»

این توصیف جامعی است از شهرهای بندری جنوب ایران در قرن پنجم هجری، دلائل بسیاری در دست داریم که نشان دهنده اهمیت و ثروت بنادر

جنوب در قرون اسلامی است.

توجه دول باختری از قرن هشتم بعد، در زمان صفویه و نادر شاه به بنادر جنوب بغوبی اهمیت این شهرها را به اثبات می‌رساند. ولی از همین زمان هم هست که پایه های قدرت و ثروت این بنادر سست می‌شود چنانکه امروز چیزی جز یادگارها و خاطرات حسرت بار از آن نیرومندی و غنای بجای نمانده است. باید تاکید کرد که سقوط سواحل خلیج فارس با توجه دول باختری به شرق، بخصوص طرح بازار فروش هندوستان، بن بست های اقتصادی سرمایه داری اروپا که در قرن نوزدهم تکوین یافت، کم کم از صورت يك خیال و تصور به مرحله عمل و حقیقت رسید. این موضوع تبیین آن واقعیت دردناکی که جنوبی ها از زمان فتحعلی شاه الی یوم هذا با آن روبرو هستند نیست، خیر، مقصود اینست که جنوب در دوره نیرومندی و قدرت خود، در يك دید و تعمین کلی غنی بود، تمام عوامل و موقعیت های طبیعی و جغرافیایی و سیاسی امکان داده بود که يك نظام اقتصادی که پایه اش را کشاورزی تشکیل میداد و تجارت دریائی بآن رونق می‌بخشید، در آنجا برقرار باشد و مردم را مطمئن بخود و نیرومند باریا آورد. پلها و سدهای کارون به زمین های وسیع و حاصلخیز خوزستان آب میرساند و خوزستان قادر بود قوت تمام کشور را تامین کند و میگردولی بعد از بسط نفوذ باختریان در طول خط ساحلی جنوب اگرچه باز هم کشتی های تجارتی و همچنین جهازات نظامی در کنار بنادری چون عباس و بوشهر پهلو میگرفتند و اگرچه این کشتی ها با خود ثروتهائی برای اهالی بومی میآوردند ولی آن نظم پیوسته و مستقر اقتصادی از بین رفته بود. جنوب ثروتش را از سینه خویش بیرون نمی کشید، پایه ثروت جنوب بر روی پی های مستحکم و همیشگی سرزمین نیرومندش استوار نبود، از این رو ثروت های غیر منتظره و آنی نمی توانست دلهره و اضطراب مردمی را که از فردای خود نا مطمئن بودند تسکین دهد. بسا که برای دلهره و اضطراب رنج خواری تسلط و هجوم بیگانگان افزوده میشد. در زبان عامیانه اغلب شهرستانهای ایران، بخصوص لهجه طهران داستانهای زیادی درباره ترس و بزدلی جنوبیان و قدرت و اطمینان بنفس بیگانگان در مواجهه بایکدیگر وجود دارد.

این مساله نیز كمك موثری در غرق شدن جنوبیان در گرداب و هم و خیال کرد. همراه با افول ستاره قدرت در سرحد جنوبی ایران، در قسمت جنوب غربی غنچه ای در حال شکفتن بود. نفت بالوله های بیشماری به آبادان جاری شد و مردم خیال کردند که راه تازه ای گشوده خواهد شد و افق نومی

در برابر چشمان خود دارند . اما چنانکه دیدیم و میدانیم افق نوهم سرابی پیش نبود و خطه خوزستان برای تصفیه کنندگان نفت پایگاهی شد انحصاری که هیچ چیز از آن نمی بایست بروید جز مزدور های قانع و پرکار . باز مینه ای که از دو یست سال قبل فراغم آمده بود به مرحله عمل در آوردن این نقشه خیلی زود عملی شد . پس از آن وضع معیشت عمومی بنادر جنوب به شکل فعلی که یکی از انواع خیلی فقیرانه و ابتدائی معیشت است درآمد .

اهالی اکثر آماهی می خورند و ماهی میگیرند . گرفتن ماهی سهل است و خوردن آن سهلتر ولی فروختی ماهی بسیار مشکل است . چون در بازار محلی که خریداری وجود ندارد و حمل آنهم به نقاط دورتر با اشکالات زیادی از قبیل گرمای فوق العاده زیاد ، نداشتن وسیله مطمئن حمل و نقل و ... و غیر ممکن بنظر میرسد . در بنادر مهم مثل بندر عباس ، بندر بوشهر که گاه گاه يك كشتی تجارتي و غيره بآن نزديك میشوند ، گداهای بندری با حمل و نقل کالا ها و اسباب مسافرين پشیزی بدست می آورند . سابقا منبع اصلی درآمد اهالی از همین راه بوده است ولی امروز در اثر بی توجهی کم - کم رسوب شن عمق دریا را در کنار ساحل کم کرده است و کشتی ها نمی - توانند تا نزد يك بندر بیایند ، رفت و آمد کشتی های بزرگ و تجارتي باین بنادر کم شده است .

اینست که کمتر کسی است که بینادر جنوب مسافرت کرده باشد و آن مردم لغت و برزبار را ندیده باشد که مدت ها کنار ساحل می ایستند و همان طور که نخ ماهیگیرشان در آب است و کمتر ماهی احمقی فریب آنرا میخورد و چشم به افق دریا میدوزند ، روزها میگذرد و از کشتی خبری نیست ولی آنها ناامید نمیشوند و باز هم میایستند . بیکاری مساله مهمی است . کنار بندر نشستن و از کار خود امید نداشتن و به محکومیت ابدی خود مطمئن بودن موجب بسیاری از انحرافات روحی میشود که در فصل « انحرافات روحی » از آن صحبت خواهم کرد و خود فصل مشعبي را در دفتر زندگی غم بار مردم جنوب باز میکند . راست است که اختلاط قومیتها به رشد مسائل انحرافی کمک کرده است و شاید تنها عامل بوجود آورنده آن میباشد میخواهم بگویم هر جا که برخورد بین اقوام بیگانه و اقوام ایرانی بیشتر بوده است انحرافات روحی نیز بیشتر به چشم میخورد . چنانکه در جنوب شرقی (حوالی بندر عباس) اصولا در يك ناموزونی روحی و جسمی غوطه میخورد . مگر نه اینست که فرنگی هائی که در مملکت ما گردش می کنند عقیده دارند « بندر عباس دیدنی ترین شهرهای ایرانست » ؟

ونکته اینجاست.

انحرافات روحی

غیر از مسائل کلی که در فصل حیات اجتماعی و زندگی خصوصی مردم جنوب از قبیل موهوم پرستی ترس از ییگانگان و اصل کتمان بآنان اشاره شد پدیده های دیگری هستند که با اولین نظر جلب توجه مسافریین بجنوب بخصوص در قسمت جنوب شرقی میکنند - جنوب شرقی، یعنی همانجاییکه هم بردریای عمان و هم برخلیج فارس مسلط است، نقطه خاصی است. خصوصیت این نقطه از چند جهت است:

۱ - اولین نقطه ایست که خارجیان هنگام ورود بخلیج فارس با آن روبرو هستند.

۲ - بندر عباس (مهمترین بندر جنوب شرقی) بواسطه سه جزیره قشم، هرمز، هنگام محفوظ است و ییگانگان از جزایر مزبور بعنوان پایگاه برای دست یافتن به بندر عباس میتوانند استفاده کنند.

۳ - زیادی عمق آبهای ساحلی این نقطه به کشتی های بزرگ اجازه میدهد که در نزدیکی ساحل لنگر بیاورند.

به دلایل فوق اولین بندری که مورد توجه خارجیان واقع شد بندر عباس (گمرک سابق) بود و به همین دلیل اقوام خارجی بیشتر از بندر دیگر در آنجا نفوذ کردند. لذا بیجهت نیست که مادر بندر عباس با مسائلی روبرو میشود که در سایر نقاط ایران نظیرش نیست. یکی از اهم این مسائل روابط و مشکلات جنسی است که در روابط خانوادگی نقش بزرگی را بعهده دارد. در بین اغلب و شاید تمام اقوام ایرانی پوشیده داشتن و محفوظ نگه داشتن زن از تجاوز مرد ییگانه اصل مهم و غیر قابل تعدیلی برای حفظ موجودیت خانواده بشمار میرود. چنانکه در میان بلوچ ها که در همسایگی بندر عباسی ها زندگی میکنند بخاطر حفظ و نگهداری این اصل چه خونها که ریخته نشده و چه خانواده ها که بیاد فنا رفته - ولی شمادر بندر عباس با مسائلی درست در قطب مخالف این اصل مهم و غیر قابل تعدیل روبرو هستید - تقریباً در پانزده کیلومتری بندر عباس، در امتداد جاده شاهی به آبادی کوچکی بر میخورید بنام «شغو» که در سراسر خطه جنوب معروفیت دارد. در این آبادی کوچک است که باشوم آورترین و غیر طبیعی ترین روابط بین زن و شوهر روبرو خواهید شد. بطور خلاصه زنان مردان خارجی را که اکثراً از بین رانندگان کامیونها انتخاب شده اند به کلبه خود میآورند و با آنان هم اغوشی

میکند، درحالیکه شوهر این گونه زنان در اطاق دیگری خود را پنهان کرده است و منتظر است که آنان یکدیگر را سیراب کنند و کلبه را ترک گویند. غالباً این شوهران بیحال دلشان را به این خوش کرده اند که زناشان با پولی که از این راه بدست میآورند هدایائی از بندر عباس برایشان میخرند و بکلبه هایشان میآورند.

در بین هیچ يك از قومیت های ایرانی چنین روابط و قرار دادی بین زنان و شوهران وجود ندارد. تمام مذاهب آریائی و سامی این عمل را تقبیح کرده اند و از آن کراهت دارند. بعضی ها عقیده دارند که چون خرابه های معبد «آناهیتا» در آن نزدیکی واقع است پس بعید نیست اینان از بقایای کسانی باشند که در آن معبد متولی بوده اند یا مراسم مذهبی انجام می داده اند، در صورتیکه بنظر من چنین عقیده ای بکلی باطل و تاحدی، ضعیف است. زیرا معبد «آناهیتا» يك معبد زردشتی بوده است، در دین زردشت چنین عملی را قبیح شمرده اند و آنرا به اهریمن نسبت داده اند. پس بنابراین باید معتقد باشیم این مساله يك مساله عرضی است و هنگامی که با انحراف روحی دیگری که در این نقطه وجود دارد و بعداً شرح خواهم داد سنجیده شود مبدء و اساس آن روشن خواهد شد.

دومین انحراف که با د جنسی نامیده شود، هم جنس دوستی (۱) است. این عارضه قدیم در این نقطه شیوع داشته است. گویا جهانگردی ایرانی و بسیار جوان سالها پیش از این نقطه گذشته است و مطالبی در باره مخنث ها نوشته و انتشار داده است. از روی کتاب این جهانگرد جوان است که مردم شهر پشین مملکت ما تصورات نادرستی در باره جنوب و آداب و رسوم مردم آن دارند. بسیاری هستند که چیزهایی را جمع بمخنث ها می دانند ولی حقیقت واقع اینست که هم جنس دوستی در بین اهالی بومی شیوع دارد و پسرانی هستند که مورد تجاوز قرار می گیرند و چند سالی بامردان گوناگون دوستی می کنند. هنگامی که بسن چهارده یا پانزده سال رسیدند آنها را طی عملیاتی مخنث می کنند باین ترتیب که چوب دراز و ضخیمی وارد مقعد آنها کرده و بطریز خاصی پیچ می دهند که گاهی پسر جوان از شدن درد بیهوش میشود. ظاهراً طی این عملیات غده بظر (پروستات) صدمه می بیند و از بین میرود. در هر حال هر چه میشود نتیجه اش اینست که علامت ثانوی جنسی از قبیل در آمدن ریش و سبیل و تغییر صدا ظهور نمی کند. معمولاً پسر مخنث يك چندی را بامرد مطلوب خود به سر میبرد ولی اغلب بایک فاحشه قرارداد می بندد و

در نقطه‌ی خانه‌ای میگیرند و با هم از مردان پذیرائی میکنند . هنگامیکه پیر می‌شوند خودشان چند سر بچه را برای مخنث شدن تربیت میکنند . چنین است قوانین و آداب مخنث کردن پسرهای جوان در بندر عباس . عجیب این است ، که هیچیک از این عملیات برای اهالی بومی حتی برای زنان هم عجیب نیست . مخنث‌ها و آنها که باید مخنث بشوند صبح‌ها باز نیلی بیازار بندر عباس می‌آیند و مردم بومی با آنها حشرونشر میکنند و از آنها پرهیزی ندارند ، درست مثل خودشان ، در صورتیکه خیلی واضح است که اکثر آنان در شهرهای دیگر ایران بودند چطور مورد آزار و مسخره دیگران قرار می‌گرفتند .

پس از برخورد با مسائلی از این قبیل غالباً يك فكر بنظر انسان میرسد و آن اینست که مبادا مردان اینجا از لحاظ جنسی نیرومند نباشند ؟ و همینطور است . مردان بومی چندان توجهی بزنان نمی‌کنند و این حقیقت را میتوان از نوع زندگی زنان تشخیص داد . در بازار بندر عباس زنان و دخترانی وجود دارند که از آبادیهای اطراف ماست ، دوغ ، کره می‌آورند و می‌فروشند . ولی آنان اکثرأ با جوانهای شهری مشغول لاس زدن هستند . اینطور که شنیدم آنان بزودی دعوت شمارا را اجابت می‌کنند و با کوزه دوغشان بمنزلتان می‌آیند و خود را در اختیارتان میگذارند . غالباً پیره زن بی‌آزادی هم آنان را تعقیب می‌کند . گاه همین دختران بعد تا دو بیست تومان فروخته میشوند . از اینجا بخوبی ضعف مردان را در اغناء جنسی زنان میتوان حدس زد . علاقه بمخنثها یکی از عوارض این ضعف است . باز بنتیجه دیگری میرسیم :

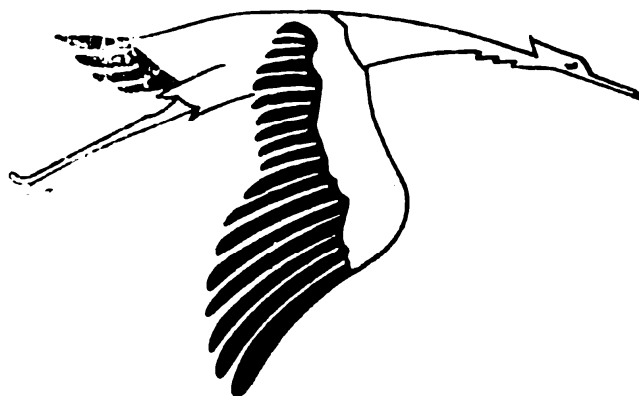
در تحلیل زندگی مردم این خطه هر چقدر جلوتر برویم و هر قدر به جزئیات بادقت بیشتری توجه کنیم بضعف‌های تازه‌تری بر می‌خوریم چنان که در تحلیل آخر می‌توانیم وجود شخصیت آنها را بنای فرو نریخته ضعف بنامیم . معمولاً کسانی که در فضای يك زندگی ابتدائی بسر می‌برند ، کمتر فکر میکنند ، زندگی غریزی است ، افراد هیچوقت نقشه‌ای برای زندگی خود ندارند ، هوس‌ها و سلیقه‌ها هنوز بوجود نیامده‌اند ، بهمین علت کمتر احساس ضعف میکنند ، چون امیال در پائین‌ترین حدود ارضا می‌شوند ، ولی انسان متمدن فکر میکند و فکر تاحدی جای غریزه را گرفته ضعف‌ها محصول تمدن بشری هستند . در محیط عقب مانده‌ای مثل بنادر جنوب بسختی میتوان از بنای فرو نریخته ضعف صحبت کرد . خود من در گفتن این جمله مردد بودم ولی شك نیست که باید از آن صحبت کرد و آن

رامحصول تضاد دوزندگی متمدن و ابتدائی در حال اختلاط دانست. زیرا که خود ضعف محصول تضاد است.

و اما سومین انحراف (یا بقولی بیماری) خود «زار» است که تمام تحلیل ها و توضیح هائی که در این مقدمه داده شده است بغاطر توجیه علت وجودی آن است. من در مقاله جداگانه ای بعنوان يك بیماری از آن صحبت خواهم کرد.

تقی - مدرسی

یاد آوری : در تنظیم این یاد داشت ها از کتاب جغرافیای مفصل ایران تالیف کیهان استفاده شده است.



برف نو، برف نو! سلام، سلام!
برف بنشین، خوش نشسته ای بر بام.
پاکی آوردی - ای امید سپید! -
همه آلودگی است این ایام.
راه شومی است می زند مطرب
تلخواریست می چکد در جام
اشکوار نیست می کشد لبخند.
ننگواریست می تراشد نام.

شنبه چون جمعه، پارچون پیرار،
نقش همرنگ می زند رسام.

مرغ شادی به دامگاه آمد
به زمانی که بر گسیخته دام!
ره به هموار جای دشت افتاد،
ای دریغا که بر نیاید گام!
تشنه، آنجا به خاک مرگ نشست
کاتش، از آب می کند پیغام!
کام ما حاصل آن زمان آمد
که طمع بر گرفته ایم از کام...

خامسوزیم، الغرض، بدرود!
توفرو دای، برف تازه، سلام!

۱. بامداد

هیچ

اتومبیلی از خیابان خلوت وساکت گذشت و بی سبب بوق زد . زیر درخت های کنار خیابان ، دونفر که آرام - آرام بطرف بالا می رفتند ، ایستادند و اتومبیل را که دور می شد ، نگاه کردند سایه هاشان روی اسفالت ریخت و تا لب جو جاری شد . پهلوی به پهلوی ایستاده بودند . خودشان هم دوسایه ی سیاه و کدر بودند .

چراغ های وسط خیابان ، پشت سر هم ، تاجش کار میکرد ، تاریکی انبوه و سرد نیمه شب پائیز را می شکافتند و پیش می رفتند . با قامت های بلند و نقره ای رنگ به ستون یک پیش می رفتند ، خیلی آرام ، به طوری که محسوس نبود ، و هر کدام یک فانوس باروشنائی فسفری رنگ روی سر داشتند . دو سایه ی سیاه - آن دو نفر که زیر درخت های کنار خیابان ایستاده بودند کوچک و توسری خورده به نظر می آمدند . سوز سردی جست و خیز می کرد . سایه ی آن ها پس و پیش می رفت و بزرگ و کوچک می شد و محو می شد . برگ های نیمه خشک درختان چنار حاشیه ی خیابان معلوم نبود که می جنبند ، ولی زمزمه ای آرام سر داده بودند .

زن چادر سیاهش را بیشتر بدور بدنش کشید و گوشه های آنرا زیر بغل هایش زد ، و آرام به راه افتاد . هوا سردی گرنده ای داشت . و مرد یک لحظه

سرش را بر گرداند ، نگاهی به عقب انداخت و خود را به زن که چند قدم رفته بود ، رساند . خیابان بزرگ شهر خلوت و خاموش بود .
 مرد يك سر و گردن از زن بلندتر بود . از طرف چپ او راه میرفت . پهلوی او داده بود . و چند لحظه بعد دستش را خیلی مرد روی شاندی راست او گذاشت . اکنون يك سایه سیاه بودند . سایه‌هایی که در هم آمیخته بودند و با گام های آرام و خسته به طرف بالای خیابان می رفتند .
 پنجره های دو طرف خیابان تـك-تـك روشن بود . يك روشنائی خواب آلود و لمبنده . از دكان كوچكى كه درش نیمه باز بود ، صدای موزيك آرامی بخيابان راه می یافت . آهنگ مقطع و نارسائی كه گاه اصلا شنیده نمیشد . يكبار صدای دورگه‌ی مردی با موزيك آمیخت و لحظه‌ای بعد قهقهه‌ی كشار زنی هر دو را در خود حل کرد . و باز صداها خاموش شد و آهنگ مقطع كمی اوج گرفت .
 يك اتومبيل كبود رنگ از پائين خيابان رسيد ، به آن دو نزديك شد ، چراغ هایش را خاموش و روشن کرد ، از سرعش كاست و موقعی كه درست به پهلوی آن دورسيد ، صدای چند مرد از توی آن شنیده شد ، و بعد همه قاه-قاه خندیدند . خنده های خشن ، درهم ، پیچیده و سنگین . و بعد اتومبيل يك دفعه سرعت گرفت . صدای مست‌ها با قهقهه‌هاشان آمیخت و دور شد .
 آن دو ايستاده بودند ، و اتومبيل را كه دور ميشد ، نگاه میکردند . زن اکنون بيشتري خود را به مرد چسبانده بود ، و مرد بی حرکت ايستاده بود . چهره اش تاريك و عبوس بود و چشمانش به بالای خیابان ، به دنبال اتومبيل خيره شده بود .
 زن خودش را كمی پس كشيد و با دست راستش بازوی مرد را گرفت . برگ‌های خشك چنار روی اسفالت می لغزیدند ، و صدائی شبیه هیس-هیس بر می آوردند . انگار موش‌های تیره رنگ و پهنی بودند كه توی خیابان می‌دویدند و جیرجیر میکردند .
 زن همچنانكه بازوی مرد را گرفته بود ، لحظه‌ای به بالای خیابان ، به آنجا كه چشمان عبوس مرد خيره شده بود ، نگاه كرد و بعد نگاهش را به چهره‌ی تاريك او كه در روشنائی مات چراغ به نقابی از برتر زنگار زده و كدر می‌مانست ، انداخت :

«بريم ، به چی نگامي كنی ؟»

جوابی نشنيد . بازوی مرد را تكان داد و تکرار كرد .

«به چی ، ها؟»

مرد سرش را برگرداند :

«هیچی مس بودن !» و تبسم كرد .

زن گفت «تو چطور ؟»

مرد گفت «من نه.»

زن گفت «منم نه ، اما دلم میخواد . تو سرما كيف داره .»

«آدمو گرم میکنه .»

«گرم گرم ، مـث آتیش .»

مرد به زن نزدیکتر شد . يك دستش توی جیبش بود و دست دیگری روی شانه‌ی زن . تقریباً هردو بهم لم داده بودند ، آنطور که اگر یکی کنار می‌رفت دیگری می‌افتاد . زن با غمزه‌ی بی‌مقصودی گفت :

«تو گرمی ، نه ؟»

مرد گفت «دارم گرم‌تر میشم . گرمای بدن شیرین‌تر از مال‌عرقه .»
زن گفت «گرمای ماچ چطور ؟» و سرش را به شانه‌ی مرد چسباند .
مرد درحالی که دستش را از روی شانه به دور گردن او می‌برد ، با آوایی‌ست گفت :

«ماچ از همه چی بهتره ، ولی جنده‌ها بدشون میاد ، نمیذارن کسی ماچشون کنه .» ایستاد و در چشمان زن نگاه کرد . زن تا توانست خودش را به مرد چسباند . سرش را بالا برد ، لبهایش را کج کرد و با چشمان فراخ شده در چشمان مرد نگریت . مرد خندید و لبهایش را روی پیشانی او گذاشت . زن خودش را پس کشید ، با انگشتانش دهان مرد را پوشاند و صورت او را به عقب زد و انگشت سبابه‌اش را جلو بینی خودش گرفت و با سقش صدائی در آورد . صدائی شبیه باز شدن در يك بطری خالی . وبعد لبهایش را جلو آورد و غنچه کرد و ابروهایش را بالا برد و شكلك درآورد و گفت :

«اولن که نمیشه ، دومن که تو خیابون نمیشه ، سومن که مفتی نمیشه ، می‌فهمی !»

مرد تحريك شده بود . نگاهش را از چهره‌ی زن بر نمی‌داشت . همچنانکه برای می‌افتاد گفت :

«کسی که نیس.»

زن باندامش موجی داد و گفت :

«گفتم که نمیشه .»

«جنده‌ها همیشه اول پول میخوان ، حتی اگه فقط بخوان با آدم حرف بزنن .»

زن گفت «آره ، جنده‌ها بدن ، بی شرفن ، فقط پولو می‌شناسن ، واسه اینکه به چیز دیگه‌ای احتیاج ندارن . منم جنده‌م دیگه ، مث همه‌ی جنده‌ها ، مگه نه ؟»

مرد سرش را پائین انداخته بود و به زمین نگاه میکرد . زیر لب جواب داد :

«نمیدونم ، شایدم نباشی .»

«آره نیسم . باکرم ... دس کم به اندازه‌ی موهای سرم»

مرد حرف او را برید «آره ، می‌فهمم ، ولی بعضیا هیچوقت جنده نمیشن . روحشون واسه‌شون باقی میمونه . روحشون جنده نمیشه . تنشونه که جنده میشه . اما بعضیای دیگه همه چیزشون جنده‌س .»

«منم همینطور .»

«نمیدونم ، میخوای بگم که نه ؟»

«واسه‌م فرق نمیکنه . خودم بهتر میدونم .»

«خودت بهتر میدونی ...»
 «ما جنده‌ها فقط تنمون رو به مردا میدیم.»
 «روح که فروشی نیس.»
 زن باردیگر ایستاد و دستش را روی بازوی مرد گذاشت :
 «میخوای منو بوس کنی ؟»
 مرد باو نگاه کرد و چیزی نگفت . زن سرش را بلند کرد و صورتش را
 نزدیک لب‌های مرد آورد :
 «منو بوس کن ، شوخی کردم ، میخواسم اذیتت کنم.»
 مرد نمی‌جنید . لب‌هایش خود به خود روی لب‌های زن قرار گرفت .
 ولی نبوسید . زن لب‌هایش را باز کرد ، لب‌های مرد را مک زد و نوک زبانش را
 به دندان‌های او چسباند . مرد خودش را کنار کشید ، به دو طرف نگاه کرد
 و راه افتاد . زن پهلویه پهلوی او داد و سرش را به بازوی او چسباند و گفت :
 «راس‌میگی ، جنده‌ها از ماچ بدشون میاد . مسخره‌س ! انگار آدم
 لباشو رو سنگ میذاره ... روسنگ ، چوب و اینجور چیزا»
 مرد زیر لب تکرار کرد «سنگ ، چوب ، سنگ سنگ آره
 سنگ خالص . نمیدونم . آره دیگه . چوب ، سنگ ، آشغال»
 زن گفت «همه‌نه ، همه‌نه .»
 مرد گفت «همه ، همه .»
 و هردو خاموش شدند . مرد زیر بازوی زن را گرفته بود . سرش کمی
 به طرف او ، روی شانه‌ی راستش خم شده بود . زن دستش را روی دهانش گرفت
 و خمیازه کشید . مرد گفت :
 «سردته ؟»
 زن گفت «آره ، امشب عرق نخوردم .»
 مرد گفت «شما ها همیشه مستین ...»
 «همیشه نه ، ولی دلم میخواد که شب و روز مس باشم .»
 «صب که خوردمی ؟»
 «نه ، نخوردم ، صدمبار گفتم نه .»
 «حالا میخوای ؟»
 «نه ، الان هیچی نمیخوام ... هیچی . از همه‌چی عقم میگیره . بذار
 برم بذار برم .»
 مرد بازوی زن را ول کرد و دستش را دوباره روی شانه‌ی راست او
 گذاشت . زن دست او را پس زد و ایستاد . باد چادر او را تاب داد و به دامن پیراهنش
 که از اطلس سیاه بود ، چنگ انداخت . یک برگ خشک معلق زنان به صورتش
 خورد و از پیش سیندهاش پائین لغزید و جلوی پایش افتاد . مرد خاموش مانده بود
 و با نگاه تهی و مات او را می‌نگریست . چهره‌ی رنگ‌باخته‌ی زن درهم رفته بود ،
 رنگی شبیه مال مغروق ، کدر و مرده . عضله‌های صورتش کشیده شده بود : انگار
 دندان‌هایش را به هم می‌فشرد :
 «خب ، حالا میخوای چیکار کنی ؟»

مرد مثل اینکه حرف او را نشنیده باشد ، چند لحظه خاموش ماند .
 بعد با تواضع و تسلیم گفت :
 «خب ، بگو چیکار کنیم ؟»
 «بریم دیگه . تو هر جا میخوای برو ، منم میرم ... میخوام تنها باشم
 بذار برم»
 مرد گفت «می دونم ، میدونم کاشکی حالا هم من بودی ببینم ،
 نمی خوای با من بیای ؟» لحنش حزن آلود بود . زن گفت :
 «نه ، نمی خوام .»
 «چرا نمی خوای ؟»
 «گفتم که تو جانداری ، منم ندارم . تو خیابون که نمی تونم باهات
 سیگار بکشم !»
 مرد چیزی نگفت . دستش را توی جیب شلوارش فرو برد و قوطی
 سیگارش را در آورد . در آن را باز کرد و جلو زن نگهداشت :
 «بفرمائین . گرم میشین . سیگارم مٹ عرق آدمو گرم میکنه .»
 زن سیگاری برداشت :
 «مرسی .»
 و آن را به لب گذاشت . مرد کبریتی روشن کرد و نزدیک لب زن برد.
 روشنائی سرخ رنگ کبریت خستگی و گرفتگی چهره ی سفید زن را روشن کرد .
 او پکی به سیگار زد ، سرش را بالا برد و دود آن را بیرون داد . بعد ناگهان زیر
 خنده زد و به راه افتاد :
 «تو خیلی رندی ها !»
 «من ؟»
 «آره ، مٹ قاچاقچیا میمونی .»
 «قاچاقچی !»
 «آره دیگه . قاچاقچیا خیلی رندن . دلشون میخواد آخر شب سیگار
 مفتی بکشن ، اونم سرپائی ، اونم تو خیابون .»
 مرد گفت «من که همچین خیالی نداشتم .»
 زن گفت «تو میخوای از آسمون بیفتی هیچ جات درد نگیره . همون
 اولش رنگتو باختی .»
 «واسه چی ؟»
 «مسافر خونده رویمگم . کافه ، مسافر خونه جا جا»
 «خب ، آخه»
 «میدونم ، میدونم جونی تو ارزون میخوای و مناسب ، مال
 آدم کاسب همین ، باشندرغاز دردهنمو ببندی ، بعدشم بادمسخرت درپائین
 تنه مو !»
 و غش غش خندید . مرد با صدائی که رنگ تازه ای گرفته بود ، گفت :
 «حرفشو ترن . اصلن اسمشو نیار . وقتی از دهن یه جنده میشنم عقم
 میشینه .»

«اگه عقت میشینه ، پس چرا مٹ سگ گشنه دنبالش میدوی ؟»
مرد خودش را جمع کرد . دستش را به بازوی زن گذاشت و او را از روی پل به پیاده رو راهنمایی کرد . پیاده رو تاریک تر از خیابان بود ، ولی زمزمه‌ی برگهای چنار در آنجا رساتر بود . يك ساعت و شاید بیشتر از نیمه شب می گذشت يك کامیون نفیر کشان نزدیک شد . انگار خسته بود و نفس نفس میزد . چند لحظه بعد که نفیر کامیون از پائین خیابان خفیف تر شنیده میشد ، مرد گفت :
«نمیدونم . آخه خیلی کثیفه . مقصودم اینه که کار زشتیه . از خودمه که عقم میشینه .»

«خب ، بسه دیگه . زندگی همهاش کثافته .»
مرد گفت «آره ، کثافته .» و هردو خاموش ماندند . چند دقیقه گذشت و آن‌ها پهلوی به پهلوی قدم برداشتند و چیزی نگفتند . مرد دستش را با اطمینان و آشنائی روی شانه‌ی زن گذاشته بود ، وزن بایی خیالی و احساس امنیت پهلویش را به پهلوی مرد واداده بود . او گفت :
«راستی تو چه کاره‌ای ؟»

مرد گفت «نمیدونم . می‌رسی که چی ؟ ... مرده شور معلم»
زن خنده‌ی ملیح و نازآلودی کرد ، خنده‌ای ساده ، توخالی و بی مقصود .
و مرد ادامه داد :

«کارم اینه که نفس بکشم ، راه برم و و فکر بکنم .»
زن گفت «فقط فکر ؟»
مرد گفت «آره ، فکر پول ، اونقدر که بشه شکم رو سیر کرد و بغل یه جنده خوابید . اگر این دو تا هم نبود ، دیگه حساب پاک بود .»
«واسه من فقط شیکم مونده . مٹ یه»
مرد حرف او را برید و با لحن تازه‌ای گفت :
«نمیدونم چرا یاد مرگ افتادم .»
زن گفت «کاش یه گیلای خورده بودم . تو از مرگ بدت میاد ؟»
«نه ، بدم نمیاد .»

«می‌ترسی ؟»
«نمی‌ترسم ، ولی فکرش ناراحتم میکنه .»
«فکرشو نکن ، ناراحت نمیشی .»

مرد چند لحظه ای مکث کرد و بعد گفت :
«نمیشه فکرشو نکرد . خیلی ناراحت کننده‌س . آدم یه دفعه مٹ لاشه‌ی سگ میفته و و همونائی که دوستش داشتن دماغشونو میگیرن ، چشماشونو می‌بندن ، وحشت میکنن مٹ غریبه یه گوشه میفته ، مٹ یه چیزی از یه دنیای دیگه ... مٹ یه مٹش کثافت ... خوراک کرما... اول صورتشو میخورن ، واسه اینکه بیشتر دوستش میداشته ، واسه اینکه نمیداشته بهش لك بیفته!»
زن گفت «من که هیچوقت فکرش نیسم . فقط بعضی شبا شبائی که عرق گیرم نمیاد ، مٹ امشب»

مرد گفت «ولش کن . حرف دیگه بزیم .»
 «آره ، ولش کن . گورباباش ! هروقت میخواد بیاد .»
 و خندید ، خنده‌ای مقطع ولرزان . خنده‌اش خیلی زود کوتاه شد و برید
 و چند لحظه هردو ساکت ماندند . برگها مثل دندان‌هایی که از سرما به هم بخورند ،
 صدا میکردند . صدائی خشك ، بی وقفه و درهم . زن گوشه‌ی راست چادرش را
 شبیه يك شل کمی عقب برد و بعد حمایل وار روی شانه‌ی چپش انداخت . بعد
 دست‌هایش را توی هم فرو برد و زیر چادر صلیب واروی سینه‌اش گذاشت و -
 از سرما بود یا از يك چیز دیگر - سرش را توی شانه‌هایش فرو برد . پاهایش
 را به کف پیاده‌رو می کشید و برگ های خشك را بی آن که ببیند ، به جلومی
 پراند .

خودشان را جمع کرده بودند . انگار هر لحظه کوتاه تر و باریک تر می
 شدند . هوا سرد تر و گزنده تر شده بود . بار دیگر چهره‌ی گرفته و سفید زن در میان
 خنده‌ای خسته و تو خالی باز شد .

«بازم ناراحتی ؟ اصلن چرا از این حرفا بزیم ! من سرده . نوكانگستانم
 مور مور میکنه . دلم عرق میخواد . امروز گیرم نیومده .»
 «حیف که تو جانداري . منم که انگار ندارم»
 زن گفت «خیال کن داشتیم ، فایده‌ش چی بود ؟»

مرد گفت «باهم میرفتیم ، عرق میخوردیم ، گرم میشدیم ، حرف می
 زدیم ، عرق میخوردیم ، می خوایدیم ، حرف میزدیم»
 «حرف میزدیم ! حرف چی ؟ بازم همینا ؟ بهت گفتم که من نمیخوام فکر
 بکنم . اونوقتا که تازه جنده شده بودم ، کارم فکر بود و گمپه . جنده‌های دیگه
 کم کم بهم یاد دادن که فکر نکنم . عرق چاره‌مو کرد .»
 مرد گفت «منم میخورم ، اما دیگه نه واسه اینکه فکر نکنم ، عادت
 کرده‌م .»

به سريك کوچی پهن رسیدند . زن ایستاد و نگاه بی مقصودی به ته
 کوچه انداخت . مرد روبروی او ، لب جو ایستاده بود . خاموش و مردد به
 زن نگاه میکرد . زن چادرش را جمع و جور کرد و گفت :

«خب ، من دیگه باس برم .»

مرد گفت «کجا ؟»

زن گفت «خونه . باس برم دیگه . ساعت یکم گذشته .»

مرد گفت «پس بامن نمیای ؟»

«کجا ؟»

«نمیدونم .»

مرد سرش را پائین انداخته بود . دست‌هایش را به هم مالید و عضلات

چهره‌اش درهم رفت . زن پرسید :

«تو شام خورده‌ی ؟»

«نه .»

«من خورده‌م . فقط عرق میخوام . برپدر کسادی لعنت ! برپدر سرما لعنت !»

بادستش روی گونه‌ها ویشانیش کشید و بانوک انگشتانش پلک‌ها وزیر چشمخانه‌هایش را که ته رنگ‌بنفش داشت ، مالش داد . آن وقت خمیازه‌ی ممتدی کشید . مرد هنوز خاموش مانده بود . سایه‌ای تاریک بر چهره‌اش افتاده بود . سایه‌ای که به غبار روی مجسمه‌های یادگار میمانست . دستش را نوبی جیب کتش فروبرد و ته آن را کاوید و بعد مشتش را که جمع کرده بود، درآورد . به زن ، که داشت با نگاههای خیره و تقریبا بهت‌زده او را می نگریست - نزدیک‌تر شد و مشتش را جلوی او باز کرد :

«بیا ، نصفشو وردار ، همه‌ش همینه .»

، زن همچنان او را نگاه میکرد . مرد تکرار کرد «نصفشو وردار .»

صدایش نه‌رقت‌انگیز بود ، نه‌دوستانه ، بی تفاوت و خشک بود .

زن گفت «خب ، که‌چی ؟»

مرد گفت «هیچی ، نصفشو وردار . من دیگه میخوام برم .»

«کجا ؟»

«نمیدونم .»

«هیری عرق بخوری ؟ ... باهم بریم ، ها؟»

دست‌مرد با پول‌ها جلوی زن دراز مانده بود . سرش را کمی بالا برد و نگاهش در سیاهی شاخ و برگ‌ها گم شده بود . زن او را نگاه میکرد و بی‌حرکت بود . مثل سایه‌ی سنگین و غلیظ یک مجسمه بود .

مرد سرش را پائین انداخت ، دستش را به جلوی سینه‌اش آورد و بادست دیگر مقداری از پول‌ها را برداشت :

«بیا ، پنج تومنه . بسه ، میشه باش عرق بخوری . من دیگه میخوام برم .» و بقیه پول‌ها را توی جیبش ریخت .

زن دستش را بی‌اختیار و بایک تسلیم نابخود آگاه پیش‌آورد و پول را گرفت ، ولی دستش همانطور در هوا ماند :

«چته ؟ از من بدست اومد ؟»

مرد گفت «نه .»

زن گفت «تورو خدا از من بدت اومد ؟»

«گفتم که نه .»

«هرجا بخوای حاضرم بیام .»

«نمی‌خوام .»

«میریم باهم عرق میخوریم .»

«نمیخوام ، برو ، خواهش میکنم برو .»

«میریم عرق میخوریم ، میریم خونه‌ی من ، میریم حرف میزنیم ،

حرف»

مرد گفت «نمیخوام .»

زن گفت «میدونم ، از من بدت اومد .»

« نه . از هیچکس بدم نمیاد . فقط از خودم . »

« نمیای ؟ »

« نه . »

مرد دست‌هایش را در جیب‌هایش فرو برد و راه افتاد . زن ساکت و بی حرکت ایستاده بود . بانگ‌های بهت‌آمیز مرد را که با گام‌های ناهماهنگ و سست دور میشد ، می‌نگریست . مرد به عقب نگاه نکرد . یکبار هم نگاه نکرد . شبیه رهگذری تنها از زن دور شد . وزن کوشید صدائی که از سینه‌اش بیرون نمی‌آمد ، آزاد کند :

« نمی‌ی یا می‌ی ؟ نمیای ؟ »

ولی آنقدر آرام و گرفته بود که فکر کرد خودش هم آن را نشنیده است و باز بی حرکت ایستاده بود .

مرد اکنون پیش از سیصد قدم از او دور شده بود . شبیه سایه‌ای لرزان با تاریکی پیاده‌رو آمیخت و نگاه زن دیگر شمای او را برزمینه‌ی سیاه و سرد شب نیافت . و باد در شاخه‌های چنار می‌دوید ، برگ‌های نیمه خشک را بهم می‌سائید و هوهو می‌کرد .

چند لحظه بعد قهقهه‌ی دومرد و آهنگ بی‌سرو تهی را که مرد دیگری با سوت می‌نواخت ، شبیه لرزشی در تن خیابان دوید ، وزن ناگهان مانند لقمه‌ای در دهان کوچه فرورفت . آن‌ها به‌سر کوچه رسیدند ، و قهقهه‌ی کشدارشان که به مال گفتار میمانست برید و نگاهشان در تاریکی تند کوچه سرگردان ماند . زن ناپدید شده بود .

یکی از آن‌دو گفت « کی بود ؟ »

دومی گفت « نشمه بود . »

اولی گفت « نه ، گربه بود . »

دومی گفت « دیدمش ، زن بود . »

« غیبش زد ... جن بود . »

« نشمه بود . »

« نشمه نبود نه »

« میگم زن بود ... نشمه بود تنها بود »

« بریم بابا اصلن هیچی نبود . »

و سومی از آن دودور شده بود و آهنگ بی‌سرونهش را همچنان با سوت

می‌نواخت

پایان

گفتم، گفتا

نوش لب

از : خواجه حافظ شیرازی

گفتم نه غم تو دارم ؛ گفتا نه غمت سر آید .
 گفتم که نه ماه من شو ؛ گفتا نه اگر بر آید .
 گفتم نه زمهر و رزان رسم وفا پیاموز ؛
 گفتا نه ز ماهرویان این کار کمتر آید .
 گفتم که نه بر خیالت راه نظر ببندم ؛
 گفتا که نه شبر و است او ، از راه دیگر آید .
 گفتم که نه بوی زلفت گمراه عالم کرد ؛
 گفتا نه اگر بدانی ، هم اوت رهبر آید .
 گفتم نه خوشا هوائی ، کز باغ خلد خیزد ؛
 گفتا نه خنک نسیمی ، کز کوی دلبر آید .
 گفتم که نه نوش لعلت ما را به آرزو کشت ؛
 گفتا نه تو بندگی کن ، کو بنده پرور آید .
 گفتم نه دل رحیمت کی عزم صلح دارد ؟
 گفتا نه مگوی باکس ، تا وقت آن در آید .

گفتم نه زمان عشرت ، دیدی که چون سرآمد ؟
گفتا نه خموش ، «حافظ» ! کاین غصه هم سرآید .

تنك دهان

از : خواجو کرمانی

گفتم که نه چرا صورتت از دیده نهان است ؟
گفتا که نه پری را ، چه کنم ، رسم چنان است !
گفتم که نه نقاب از رخ دلخواه برافکن ؛
گفتا نه مگر آرزوی دیدن جان است ؟
گفتم نه همه هیچ است آمیدم ز کنارت ؛
گفتا که نه ترا نیز مگر میل میان است ؟
گفتم که نه جهان بر من دلتنگ ، چه تنگ است !
گفتا که نه مرا ، همچو دلت ، تنگ دهان است .
گفتم که نه بگو ، تا بدهم جان گرامی ؛
گفتا که نه ترا خود ز جهان نقد همان است .
گفتم که نه بیا ، تا که روان بر تو فشانم ؛
گفتا که نه گداین ، که چه فرمانش روان است !
گفتم که نه چنانم ، که میسر از غم عشقت ؛
گفتا که نه مرا با تو ارادت نه چنان است .
گفتم که نه ره کعبه به میخانه کدام است ؟
گفتا نه خمش ! این کوی خرابات مغان است .
گفتم که نه چو «خواجو» نبرم جان ز فراق ؛
گفتا نه برو ، ای خام ، هنوزت غم آن است !

نرگس مست

از : فریدالدین عطار نیشابوری

از پس پرده دل ، دوش بدیدم رخ یار ،
شدم از دست و برفت از دل من صبر و قرار .
کار من شد ، چو سر زلف سیاهش ، درهم ،
حال من گشت ، چو خال رخ او ، تیره و تار .
گفتم نه ای جان ، شدم از نرگس مست تو خراب ؛
گفت نه در شهر کسی نیست ز دستم هشیار .
گفتم نه این جان به لب آمد ز فراق ، گفتا نه
چون تو ، در هر طرفی هست مرا کشته هزار .

گفتم :- اندر حرم وصل توام ماوی بود ؛
 گفت :- اندر حرم شاه که را باشد بار ؟
 گفتم :- از درد تو دل نیک شود ؟ گفتا :- نی !
 گفتم :- از رنج رهد باز ؟ بگفتا :- دشوار !
 گفتم :- از دست ستم های تو تاکی نالم ؟
 گفت :- تا داغ محبت بودت بر رخسار .
 گفتم :- ای جان جهان ، چونکه مرا خواهی سوخت ،
 بکشم زود ، وزاین پیش مرا رنجه مدار .
 درپس پرده شد و گفت مرا از سر خشم :-
 هرزه زین پیش مگو ، کار به من باز گذار !
 هیچ کس با من ازاین شیوه حکایات نگفت ،
 رو ، تو هم هیچ مگو ، کار به من باز گذار .
 گر کشم زار و اگر زنده کنم ، من دانم ،
 در ره عشق ترا با من و با خویش چه کار ؟
 حاصلت نیست زمن جز غم و سرگردانی ،
 خون خور و جان کن ، ازاین هستی خود دل بردار !
 چون که «عطار» ازاین شیوه حکایات شنود ،
 دردش افزون شد ازاین غصه و رنجش بسیار .
 با دم سردودل گرم و سر پرسودا ،
 بر سر کوی غمش ، منتظر یک دیدار .

سه بوسه

از : حکیم فرخی سیستانی

گفتم :- مرا سه بوسه ده ، ای شمسۀ بتان ،
 گفتا :- ز حور بوسه نیابی دراین جهان .
 گفتم :- ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه ،
 گفتا :- بهشت را نتوان یافت رایگان .
 گفتم :- نهان شوی تو چرا از من ، ای پری ؟
 گفتا :- پری همیشه بود ز آدمی نهان .
 گفتم :- ترا همی نتوان دید ماه ، ماه ؟
 گفتا که : ماه را نتوان دید هر زمان !
 گفتم :- نشان تو ز که پرسم ؟ نشان بده ،
 گفت :- آفتاب را بتوان یافت بی نشان .
 گفتم که :- گوژ کرد مرا قدت ، ای رفیق ؛
 گفتا :- رفیق تیر که باشد بجز کمان ؟

گفتم نه غم تو چشم مرا پرستاره کرد ؛
 گفتا نه ستاره کم نتوان کرد ز آسمان .
 گفتم نه ستاره نیست ، سرشك است ، ای نگار !
 گفتا نه سرشك برنتوان چید ز آبدان .
 گفتم نه به آب دیده من روی تازه کن !
 گفتا نه به آب ، تازه توان داشت بوستان .
 گفتم نه به روی روشن تو روی بر نهم ؛
 گفتا که نه آب گل ببرد رنگ زعفران .
 گفتم نه مرا فراق تو ، ای دوست پیرکرد ؛
 گفتا نه به مدحت شه گیتی شوی جوان .

ساغر خون

از : صفی‌علیشاه

گفتم که نه به جام تست خون دل ناچیزم ،
 گفتا که : بودخون ها درساغر لبریزم .
 گفتم نه به جهان صد شور ، انگيخته‌ئی از لب ؛
 گفتا نه پس از این بینی شوری که برانگیزم .
 گفتم نه دل سودائی مجنون شد و صحرائی ؛
 گفتا نه که به بند آید ، چون طره فرو ریزم .
 گفتم که نه قیامت هاست ، ای پرده‌نشین ، از تو ؛
 گفتا که نه قیامت بین ، آن لحظه که برخیزم .
 گفتم نه به گرفتاری ، جویم ز که دل‌داری ؟
 گفتا نه دل اگر داری ، از زلف‌دلاویزم ،
 از سلسله کاردل - هرچند که شد مشکل -
 زلف تو نه بگذارد ، کز سلسله بگریزم .
 گشتند به غمخواری ، در ناله و در زاری ،
 مرغان شباهنگم ، مستان سحرخیزم .
 برخاست «صفی» آسان ، خود از سر عقل و جان ،
 تاباغت از پیمان بی این دو بر آمیزم .

زلف دراز

از : عبدالوهاب نشاط اصفهانی

گفتم نه که فاش می‌کند از پرده راز من ؟
 گفتا نه نگار پرده در فتنه ساز من .

گفتم :- گشاد بستگی کارم از کجاست ؟
 گفتا :- گره گشاست کف کار ساز من .
 گفتم :- به کام من شوی ، ای دوست ، تا کجا ؟
 گفتا :- فزون ز عجز تو ، کمتر ز ناز من .
 گفتم :- گناهکارم و امیدوار نیز ؛
 گفتا :- به فضل و رحمت مسکین نواز من .
 گفتم :- به دوستی که ندارم ز خصم باک ؟
 گفتا :- به یمن همت دشمن گداز من .
 گفتم :- وصال را شناسم من از فراق ،
 گفتا :- نظر زهستی خود پوش ، یا ز من .
 گفتم :- «نشاط» بیخود و آشفته است و مست ؛
 گفتا :- عبث نبود از او احتراز من .



قرارداد

تنگ غروب که به‌خانه آمدم ، وسط اتاق تخم مرغی بزرگ ، بسیار بزرگ ، دیدم ، تقریباً به بلندی میز ، وبقیه جاهاش هم متناسب کنده بود . کمی به پس‌وپیش تکان می‌خورد . رك كنجاويم جنبید . بین پاهام گرفتیش و با چاقوی جیبی‌ام دو نیمش کردم . اصلاً خودش باز شده بود . پوسته‌اش ترق ترق کنان جدا شد و از توش پرنده‌ای لك لك مانند ، بی‌پر ، که بالهای کوچکش را در هوا تکان میداد ، بیرون جهید . حس کردم که دارم می‌پرسم ، « آخر تو دنیای ما چی می‌خواهی ؟ » جلوش چمپا تمه زدم و تو چشمهای بیمزده‌اش که يك بند پلك میزد نگاه کردم . اما از من دور شد و جست زنان کنار دیوار راه رفت . پر پر میزد ، انگار پاهاش زخم بود . با خود گفتم : « باید بدیگران كمك كرد . » بسته شام را رومیز باز کردم و بهش که آنطرف اتاق داشت نكش را لای چندتا كتاب من فرو میبرد اشاره کردم . فوراً بطرفم آمد . معلوم بود دیگر تا اندازه‌ای به اشیاء عادت کرده‌است . رویکی از صندلی‌ها نشست و در حالیکه بینی‌اش سوت می‌کشید تکه‌ای سوسیس را که جلوش گذاشته بودم بو کرد ، ولی فقط نكك زد و بعد انداختش . فکر کردم : « اشتباه می‌کنم ، آره ! ، نمیشود پرنده‌ای از تخم در بیاید و بلافاصله سوسیس بخورد ؛ اینجا است که تجربه زنها بکار می‌آید . تیز بهش نگاه کردم تا شاید از ظاهرش دستگیرم شود که غذایش چه باید باشد . به خاطر مر رسید ؛ اگر از تیره لك لك باشد ، بی‌شك ماهی دوست دارد . بسیار خوب ، حتی حاضرم براش ماهی دست و پا کنم . البته نه مفتکی . وسع من آنقدر نیست که بتوانم پرنده‌ای دست آموز نگه‌دارم . اگر يك چنین ماهی‌ای می‌گذارم علتش اینست که برای زنده‌گیم خدمتی برابر و هم ارزش ازش می‌خواهم . او لك لك است ، بسیار خوب ، پس هنگامی که خوب بزرگ ، و از سلامت سر ماهی‌های من پروار شد ، مرا همراهش به سرزمین‌های « جنوب » میبرد . مدت‌ها است که من دلم برای آنجا غنچ می‌زند و تا بحال فقط بسبب اینکه بال لك لك نداشته‌ام باین

عمل دست نزده ام . »

فورا کاغذ وجوهر آوردم ، نکش را تو جوهر فروبردم و بی آنکه ازش مقاومتی بینم ، چنین نوشتم :

«من ، پرنده ی لك لك مانند ، قول میدهم چنانچه تاهنگام پر گرفتیم ، بمن ماهی ، وزغ و کرم (دوتای آخری را بعلت ارزانی اضافه کردم .) بخورانید ، شما را روی پشتم ، به سرزمین های جنوب بیرم . » بعد نکش را پاك کردم و قبل از اینکه کاغذ را تا کنم و تو کیف بغلی ام بگذارم ، یکباردیگر آنرا جلو چشمش گرفتم . سپس با عجله برای خرید ماهی بیرون دویدم . چون دفعه اول بود ناچار شدم پاش پول بسلفم ، ولی ماهی فروش قول داد که برای دفعات دیگر ماهی کندیده و تعداد زیادی کرم بقیمت ارزان ، برایم بیاورد . شاید سفرم به «جنوب» زیاد هم گران تمام نشود . وقتی دیدم پرنده از چیزی که برایش آورده بودم سرکیف آمد ، سخت خوشحال شدم . ماهی را فرتی غورت داد و چینه دان كوچك و میخکی رنگش ورقلمبید ، روز بروز ، - نباید با نوزاد انسان مقایسه اش کرد - تکامل پیدا میکرد . البته کند تحمل ناپذیر ماهی های فاسد همیشه در اقامت موج میزد ، و همیشه هم آسان نبود فضله هایش را گیر آورد و دور ریخت ؛ هم چنین هوای سرد زمستان و گرانی ذغال سنگ مانع از تهویه بسیار لازم اتاق بود - ولی چه اهمیت داشت ؟ بهار که سر میرسید ، من ، در جریان ملایم هوا ، بسوی جنوب پرشکوه میرفتم .

باله اش رشد میکرد ، پر در می آورد . ماهیچه هاش پر قوت تر میشد ، دیگر وقت تمرین پرواز بود . بدبختانه مادری در بین نبود و میتوانم بجرئت بگویم اگر پرنده خودش تمایل نداشت ، تعلیمات من یکنفره هم فایده نمیکرد . اما بخوبی فهمید که تعلیم من بامواظبت پررنج و تقلای خسته کننده همراه است و باید نقص صلاحیت را در این مورد جبران کند . از سرین شروع کردیم . از جایی کم ارتفاع بالا رفتم ، پیم آمد ؛ بادستهای باز پریدم پائین ، پرپر زنان دنبالم کرد . بعداً تاروی میز و دست آخر تا روی قفسه هم پیش رفتیم . ولی این تمرین های پرواز بارها یکسان و یکنواخت تکرار می شد .

ترجمه : فرامرز بهزاد

شب عید

خانم «دینا» داد زد :

« من تو کار تو حیرونم ! اگه اینا آدمای خوبی بودن مبرفتن بیش
کدخدا و اینجور کدائی نمیگردن ! تو چرا اونارو خونه سیمون فرستادی؟
آخه تو همه این دنیا ماچرا باید باونا جابدیم ؟ مکه ، اچه فرقی با سیمون
داریم ؟ اما فهمیدم ،... اوزنش هیچوقت از این آشغالای بخونش راه نمیده !
من تو کار تو حیرونم . آخه تو روجه باین آدما ؟
«ایزا کر» پیر بالحنی کله آمیز گفت :

« اینقدر داد نزن . میشنفن . »

خانم «دینا» صدایش را بلندتر کرد و داد زد :

« خوب بشنفن ! دیکه چه میخواد بشه ! این خوب حکمیه که من واسه
خاطر این ولگردای خونه بدوش تو خونه خودم هم نباید صدام در بیاد ! تو
اینارو میشناسی ؟ اصلا کسی اینارو میشناسه ؟ مرده میکه اونیه که همراهه ،
زنشه . راس میکه ؟ تو باور میکنی ؟ من میدونم این ولگردا تو خودشون
چه کارهائی میکنند . تو خجالت نمیکشی اینارو تو خونه راه میدی ؟
«ایزا کر» میخواست زندگیش آرام و بی سروصدا باشد .

خانم «دینا» با تغییر ادامه داد : « و اون زنیکه ... اون که دیکه حالش

معلومه ...

« ای خدا ، مثلاً اینکه حال و روزمون خوب بود که اینارم تو خونهره
داد . حالا دیکه بیا و بحر فهای که پشت سزمون میزنن گوش بده ! .. آخه
تو چه فکری کردی ؟ »

خانم «دینا» مکث کرد تانفسی تازه کند و دوباره گفت :

« البته که توبه همچو زن جوونی «نه» نمیکی . همین کافیه که او به نگاهی بهت بکنه ، اونوقت دیکه تو نمیدونی چکاربراش بکنی . برای من که اراین کارها نمیکردی ! » وبعد زیرلب گفت :

« خوش باشین آدمای خوب ، خیلی کاه تو طویلهس ... مثل اینکه تو همه این شهر فقط ما بودیم که طویله داشتیم ! چرا سیمون یه «تراس» کاه بهشون نداد ؟ واسه اینکه زنش اجازه اینجور کارهارو بشوهرش نمیده ، میفهمی ؟ این منم که یه زن بدبخت توسری خوردم و باید باهمه چیز تو بسازم و نفسم درنیاد . »

« ایزاکر » رویش را بطرف دیوار بر گردانید و باخودش اندیشید :

« ممکنه که حرف نزنه ؟ ... تا اندازه ای هم حق میکه اما عصبانی شدن به یه آدم فقیر... »

خانم «دینا» با خشم گفت :

« آوردن آدمای غریب بخونه ! کی میدونه اینا چطور آدمائی هسن ؟ حالا دیکه تاصبح نباید از ترس چشم روهم بره ! ... توهم که ماشاله خیالی بفکر منی که میخوام یانه ! ... همه چیزرو واسه غریبه ها میخوای و واسه من هیچ ! .. آخه خوب بود یه دفعه هم بفکر زن بدبخت و ناخوشت باشی ! ... صبح هم که اونارفتن تازه من باید جاشونو تمیز کنم ! اگه این مردیکه راس میکه ونجاره چرا نا حالا یه کاری پیدا نکرده ؟ و چرا من باید همه زحمتارو بکشم ؟ گوش میدی ایزاکر ؟ »

اما «ایزاکر» ، که رویش بطرف دیوار بود خودش را بغواب زد و جوابی نداد . خانم «دینا» آهی کشید و باخود گفت :

« ای خدا ، این چه زندگی ئیه ! حالا تاصبح باید بیداری بکشم و توی فکرو خیال باشم و این مثل یه کنده درخت بخوابه ! اینها شاید نصف شب ، وقتی این داره خروپف میکنه همه خونه رو بارکنن و برن ... ای خدا چه غصه هائی باید بخورم »

وبعد سکوت همه جار افراف گرفت و تنها خرناس مرتب «ایزاکر» لحظه به لحظه خاموشی شبرا درهم میشکست .

پاسی از نیمه شب گذشته «ایزا کر» باناله های خفه زنی از خواب بیدار شد و هراسان بخود گفت :

«لعلنت بر شیطان ... صدا از توی طویله میاد ! خدا کنه «دینا» رو بیدار نکنه ، اونوقت دیگه باغرو لندش سرمو می بره !»

و باردیگر که کوئی خوابش برده بود بیحرکت دراز کشید ، لحظه ای بعد ناله دیگری شنید و ناراحت شد و دست دعا به آسمان بلند کرد و گفت : «ای خدا ، رحم کن ! خدایا «دینا» از خواب بیدارشه !...» اما در همین موقع حس کرد که «دینا» در کنارش غلتی زد و بعد بلند شد و بدقت گوش داد . «ایزا کر» بایکدنیا ترس ، بخودش گفت :

«حالا دیگه خریار و معر که بار کن !» و همچنانکه دراز کشیده بود صدایش در نیامد .

خانم «دینا» بدون حرف از جا بلند شد ، بتوئی بدور خودش پیچید و بحیاط رفت .

«ایزا کر» نومیدانه اندیشید ، «نکنه اونارو بیرون کنه ! امان خودمو تو در دسر نمیندازم . بذار هرچه دلش میخواد بکنه ...»

پس از يك لحظه طولانی و خاموش «دینا» بی سروصدا باطاق برگشت . «ایزا کر» خواب آلود حس کرد که کوئی صدای شکستن و بهم خوردن هیزم شنیده است ، اما تصمیم گرفت اصلا از جایش تکان نخورد . شاید «دینا» سردش بوده و برای خودش آتش روشن میکرده است .

و بعد دوباره «دینا» با آرامی از اطاق خارج شد . «ایزا کر» چشمانش را نیمه باز کرد و کتری پر آبی را دید که روی آتش قرار داشت . با تعجب فکر کرد :

« این دیگه برای چیه ؟»

و دوباره بخواب رفت و هنگامی بیدار شد که «دینا» با کتری آبجوش ، با گامهای کوتاه و محکم و مصمم شتابان بحیاط میرفت . «ایزا کر» متحیر شد . از جایش برخاست ، لباسش را پوشید و بالحنی جدی بخود گفت :

« من باید بدونم زیر این کاسه چه نیم کاسه ئیه»

اما در آستانه در با «دینا» برخورد کرد . میخواست باخشونت بگوید : «اوه ... چقدر عجله داری !» اما نتوانست ، زیرا دیر شده بود و

«دینا» باو توپید :

«چرا اینجا وایسادی وجلوراه رو گرفتی؟»

ودر حالیکه دستهایش پرازاسیاب قراضه ولباس کهنه بود باعجله بحیاط
رفت ، از آستانه دریچید و باخشونت فریاد زد :

« پروبخواب و ... توراه نایست و درد سرمون نده ... فهمیدی !»

«ایزاکر» بدنبال او بحیاط رفت و شبح مرد چهارشانه‌ای را دید که
جلو طویله قدم میزند . خودش را باو رسانید و بالحنی ملایم و تسلی بخش
گفت :

«بیرونتون کرده ، نیس ؟ زنارو خودت خوب میشناسی ژوزف ...»

و برای اینکه موضوع را عوض کرده باشد ناگهان به آسمان اشاره کرد
و گفت :

« ستاره روبین ! .. تو عمرت همچین ستاره‌ای دیده بودی ؟ ...»

ترجده : تقی زاده - صفریان



هــدیه

خوشه‌ای از گلبرگ‌های یاس ؛
خوشه‌ای از بستاره‌های سبزرویا ؛
خوشه‌ای از لبخند پاک چشمه‌ها
- در بازی نسیم
و رقص مهتاب
و نوازش سکوت - ؛

خوشه‌ای شاداب و سرخ
مطبوع و سبز ،
خندان و سپید .
خوشه‌ای از همه‌ی رنگ‌ها
و همه‌ی عطر ها .

خوشه‌ای تابش‌انمش
میان سه همسایه :
میان شب
، خورشید ،

، برف،

بخار آبنوس

، عطر آتش

، شهد مروارید.

آویزی برای گوش های تو

با نام پیوند .

نمی دانم ،

من تنها در جست وجوی هدیه ای هستم ،

۔ هدیه ای برای تو ۔

کوچک ،

، صادق

، سزاوار

م . ك

دی ماه ۳۷

نظری به داستان نویسی نو مصر

هنر داستان نویسی مصر هنری است تازه که تحت تأثیر ادبیات غرب پدید آمده است . درست است که این هنریکی از هنرهای مصر در اعصار گذشته بوده است ، لیکن داستان های باستانی مصر خصوصیات و مفاهیم داستانهای امروز را ندارند . در نوشته ها و آثار قدیمه مصر داستانهای نظیر ایزیس و snobi دیده می شود . در دوره اسلامی ، مصری ها داستان عنتره که عشق يك دختر بدوی است و مجموعه شگفت آور شبهای عرب و داستان های دیگری از افسانه های پریان را نوشتند . همه این نوشته ها فاقد فن داستان نویسی هستند ، و رویهم رفته از آن نوع داستانهای می باشند که منتقدین فرانسوی آنها را «روایت» یا «افسانه» می نامند ، و نه داستان یا رومان . با ارتباط مصر و دنیای غرب ، مصری ها رفته رفته بفهم هنر رومان و داستان نویسی مدرن نائل شدند ، و بهترین داستانهای انگلیسی و فرانسوی ، و نیز رومان هایی را که با استقبال گرم مردم روبرو شده بود ، بزبان عربی ترجمه کردند .

مردم مصر با ترجمه عربی بیشتر آثار کلاسیک اروپایی و داستانهای رومانیک آشنائی دارند ، و همین داستان ها و رومان ها بود که راهنمای رومان نویسان و داستان سرایان امروز مصر قرار گرفت . تقریباً همه نویسندگان

مصر داستانهای نوشته‌اند و در قسمت اعظم این داستان‌ها زندگی طبقه تهیدست اجتماع، بخصوص زارعان و کارگران و همچنین ماجراهای عشقی را توصیف کرده‌اند. ولی در آغاز قرن اخیر در توصیف و تشریح اجتماع اشرافی و معاشقات طبقات بالا داستانهای نوشته شده است. **نحیب محفوظ** یکی از بهترین داستان نویس‌های معاصر است و همه داستان‌هایش مربوط بنواحی **کاریو** است. **رومان حین الخلیلی** و چند رومان دیگر او از بهترین رومان‌هایی هستند که در آنها زندگی مردم محله‌های کاریو را بیان کرده است. بیان این داستان باندازه‌ای زنده و طبیعی است که انسان حس می‌کند خود در فضای این محله‌ها زندگی می‌نماید. نویسنده مذکور فارغ التحصیل رشته فلسفه در دانشگاه کاریو است، ولی حساسیت و وقوف فوق‌العاده‌ای راجع به محله‌های قدیمی و طرز زندگی مردم آنجا دارد. او خود می‌گوید: «من محل سکونت را که در یکی از بهترین نقاط کاریو بود تغییر دادم و در این محله‌ها اقامت کردم، و در مدت هفت سالی که رومان‌هایم را نوشتم تنها نحوه بیان احساسات و عواطف آن‌ها را بکار بردم.»

شاید نخستین کسی که در آغاز قرن حاضر بنوشتن رومان پرداخت، **دکتر هیکل وزیر فرهنگ** در رئیس سابق مجلس سنای مصر بود. او داستان **زینب** را هنگامی که در فرانسه تحصیل میکرد نوشت. این نخستین کوشش یک هنرمند مصری در زمینه داستان‌سرایی نو بود. داستان **زینب**، داستان زندگی دهقانان مصر است. دکتر هیکل بعنوان یکی از بزرگترین نویسندگان و سیاستمداران و روانکاران شناخته شده است.

یکی دیگر از داستان نویسان مصر **عبدالحلیم عبدالله** است که دوبار به اخذ جایزه آکادمی عرب نائل آمده است. او در همه داستان‌هایش از زندگی در دهکده‌ها و روستاها سخن می‌گوید. از داستان **بعد از غروب** او در کاریو فیلمی نیز تهیه کرده و نمایش داده‌اند. لیکن عبدالله نویسنده‌ای است رومانتیک و از فرهنگ کشورهای بیگانه آگاهی ندارد. تنها دانش او زبان و فرهنگ عربی است. شاید اگر می‌توانست ادبیات اروپایی را به زبان‌های اصلی آنها بخواند، قریعاًش پرورش بهتر و ارزنده‌تری می‌یافت.

دکتر طه حسین نیز در زمینه داستان نویسی طبع آزمایی کرده است و داستان‌های او در وصف زندگی دوستان او است و با شخصیت خود او را تبیین می‌کند. ولی نوشته‌های طه حسین بعلت تاثیر ادبیات عرب باستان و

ادبیات فرانسه شیوه خاصی یافته است. هنگامی که محیطش را توصیف می- کند تخیل او بکرو بدیع است. او در رومان «دایک بلبل» از مستخدمه یک خانواده بدوی سخن میگوید و نشان می‌دهد که چگونه برادرش او را می‌کشد و خواهر او برای گرفتن انتقام از مردی که دخترک خدمتکار را فریفته با او ازدواج میکند. موضوع داستان عالی و عمیق نیست، لیکن طه حسین با قریحه و شیوه خاص ادبی خود آنرا تا پایه یک داستان برجسته و زیبا بالا برده است. او در تحلیل قهرمانان این داستان بطرز شگفت‌آوری موشکافی کرده است و بهمین جهت کتابش به دوزبان فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است. شاهکار او کتاب «دفتر ایام» است که شرح زندگی خود او است و بسبب شیوه ای نگارش یافته است که هیچکس قدرت رقابت با آن یا تقلید از آنرا ندارد. توصیف روزگار کودکی او در این کتاب تصویر واقعی و باروحي از زندگی کودکان روستائی مصر است. با وجود اینکه دکتر طه نایبنا است توصیف‌هایی که در آثار خود از اجتماع و طبیعت می‌کند چنان استادانه صورت می‌گیرد که نه تنها در ادبیات عرب، بلکه در ادبیات جهان نیز بی‌نظیر است. در این صورت عجیب نیست که کتاب «دفتر ایام» او تا کنون بدآورده زبان اروپائی ترجمه شده باشد. در کتاب دیگرش بنام «ادیب» درباره یکی از همکاران و دوستانش سخن می‌گوید. این کتاب یکی از برجسته‌ترین کارهای او است و شاید بتوان آنرا یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر مصر بشمار آورد. دکتر طه حسین در نوشتن نثر بیشتر شیوه شاعرانه‌ای دارد و سبک او در ادبیات امروز مصر خاص خود او است.

عباس محمود العقاد، نویسنده بزرگ دیگری است که تا کنون چندین رومان نوشته است. شاید «سارا» را بتوان یکی از بهترین آثار او معرفی کرد.

دکتر کامل حسین در سراسر منطقه مدیترانه بعنوان بهترین متخصص جراحی استخوان شناخته شده است. او رئیس دانشگاه پولیو پلیس بود و در عین حال با برخورداری از استعداد و قریحه ادبی توانست مقالات و کتابهای انتقادی بسیاری بنویسد؛ و چند داستان نیز نوشته است. دو سال پیش نیز داستانی بنام «دهکده ستمکیش» نوشت. این داستان تحلیلی است از وجدان انسانی و توصیفی است از سرگذشت حضرت مسیح. شاید بتوان آنرا از بهترین آثارش سال اخیر بحساب آورد.

عائشه عبدالرحمن که باو لقب «دختر ساحل» را داده‌اند نیز از

داستان نویسان مشهور مصر است. همه داستانهای او درباره مردمی است که در سواحل دریا و دهکده ها زندگی می کنند . او برای نگارش خودسبك كلاسيك را برگزیده است و هم اکنون استاد رشته ادبیات عرب باستان در دانشگاه هلبولیس است و مطالعاتی که در این زمینه دارد روی آثارش تأثیر فراوانی بجا گذاشته است .

فرید ابو حدید که معاونت وزارت فرهنگ را به عهده داشت ، نیز یکی از درخشان ترین استادان فن تعلیم و تربیت مصر است و داستانهای زیادی نوشته است . سرچشمه همه داستانهای او تاریخ عرب بوده است . رمان «سلطان مفقود» او از شرح حال امرء القیس شاعر عرب پیش از اسلام گرفته شده است . سرچشمه رومان دیگرش بنام **ابو افواریس** شرح حال قهرمان و شاعر معروف عرب **عنترة بن شداد** است و در رومان سومش از زندگی **ملکه تدمور الهام** گرفته است ، و چهارمین داستان او بنام «گلدان مرمر» از داستان عربی پادشاه یمن که **سیف بن ذی یزن** نام داشت شکل گرفته است . او می گوشت که توصیفاتش هنرمندانه و متکی ب علم روانشناسی امروز باشد . بدین ترتیب در مصر نویسندگان بیشتری را می بینیم که در هنر داستان نویسی مطالعات فراوانی کرده اند و رومان مصری را تا درجه ممتازی بالا برده اند . امروز مجموعه هایی که از داستان های کوتاه نوشته میشود ، بهترین وسیله کسب و تجارت ناشران و کتاب فروشان است و قفسه و ویترین های همه کتابفروشی های شهرهای مصر از اینگونه کتابها انباشته شده است . هر ماه در مصر نسخ بیشتری از این کتابها چاپ می شود و تقریباً تمام نویسندگان مصر داستانهای کوتاه نیز می نویسند . **محمود تیمور** یکی از نویسندگان داستانهای کوتاه است که در این هنر به مقام استادی رسیده است . او در ابتدا داستانهایش را بزبان عامیانه مصری می نوشت و در آثارش از سبك ادبی زبان عربی پیروی نمی کرد . تیمور با وجود اینکه خود یکی از مالکان بزرگ مصر است و در خانواده ای اشرافی بدنیا آمده است ، همه داستانهای او در باره زندگی زارعان و طبقات پایین اجتماع است . شگفت آور است که مردی از طبقه اشراف با چنین آگاهی عمیقی از زندگی ، احساسات و عواطف طبقات تهیدست اجتماع سخن بگوید . تحلیل هایی که از روحیه قهرمانان داستانهایش میکند، نشان میدهد که تاچه پایه در این کار موفق و استاد است . آثارش به بسیاری از زبانهای بیگانه ترجمه شده است . تیمور

گاه داستان هایش بزبان عربی سره و ادبی است و زمانی بزبان عامیانه مصر می نویسد. رومان «ابوالهول پرواز می کند» او به عربی سره و سنگین نوشته شده است و در آن از جریان مسافرتش به آمریکا سخن میگوید. بهترین آثار او کتابهایی است که درباره جامعه های مختلف مصر نوشته شده است.

يك نویسنده مشهور دیگر یوسف الباعی است. پدر او محمد الباعی یکی از نویسندگان و مترجمان سرشناس مصر است که تمام آثارش که پیر و پاره ای از اشعار فارسی، بخصوص رباعیات خیام را بزبان عربی ترجمه کرده است و داستان ها و رومانهایی نیز نوشته است. یوسف استعداد ادبی را از پدرش بارث برده است ولی مترجم نیست. او قریحه خود را در راه نوشتن داستان های کوتاه بکار برده است و تا به حال در حدود هشتاد کتاب نوشته است. بیشتر این کتابها مربوط بامور جنسی و اجتماع اشرافی است. سبکش چندان متکامل و درخشان نیست لیکن از هنر نوشتن داستان های کوتاه باندازه کافی برخوردار است.

کامل حسن و یوسف جوهر که مردواز و کلای داد گستری هستند درباره جنایت ها، جنایتکارها، بازپرسی ها و امور جنسی کتاب هایی نوشته اند.

امین یوسف غراب زندگانی مردم طبقات پائین را توصیف میکند. قسمت اعظم داستانهای کوتاهی که توسط نویسندگان مصر نوشته میشود، تحت تاثیر ادبیات فرانسه و روس است. شاید بتوان آثار گورکی، داستایوسکی و موپاسان را الگوهای اصلی نویسندگان معاصر مصر دانست.

نمایشنامه

این هنر در مصر قدیم و در طی دوره سلطنت بطالیه (از ۳۲۳ تا ۳۰) قبل از میلاد) درامهای کلاسیک در مصر باوج شکوفائی خود رسید، لیکن با توسعه نفوذ مسیحیت در مصر و بعثت اینکه کلیسا این هنر را منع میکرد، تقریباً منسوخ شد. تنها در قرن دوازدهم بود که هنر درام بصورت یکنوع درام ابتدائی در مصر احیاء گردید. خوشبختانه در همین هنگام ابن دانیال که يك عينك ساز مصری بود، با نوشتن چهار درام که امروز از آن ایام باقی مانده است، کمک بزرگی به هنر تأثر مصر کرد. بعد از او پیس های بسیاری به

تقلید شیوهٔ او نوشته شد. در قرن گذشته بود که اپرای مصر ساخته شد و وردی، آهنگساز معروف ایتالیائی، اپرای «آیدا» را نوشت تا برای نخستین بار در اپرای مصر به روی صحنه بیاید. از آن پس گروه‌های هنری بیشماری در مصر شروع به فعالیت کردند و هنرمندان حرفه‌ای بسیاری وارد صحنهٔ تأثیر شدند. بیشتر درامهائی که در قرن گذشته روی صحنه آمد با ترجمه‌هائی از ادبیات اروپائی بود و یاد درامهائی بود که نویسندگان مصر در نوشتن آنها از ادبیات اروپائی الهام گرفته بودند، و اغلب بصورت اپرت یا واریته بود. درامه‌های شکسپیر و مولیر به عربی ترجمه شد و به روی صحنه آمد.

با انقلاب سال ۱۹۱۹ در مصر تمایل مردم به تأثیر بیشتر شد و مخصوصاً درامهائی که توسط امین صدقی و بدیع خیری نوشته شده بود بی‌اندازه مورد توجه مردم قرار گرفت. این درامه‌های کم‌دی‌هائی بود که بر اصل هجو و انتقاد، جبر و ستمگری را محکوم میکرد. مردم مصر آوازه‌های این کم‌دی‌ها را در خیابان‌ها و خانه‌های خود می‌خواندند. بعضی از آنها دربارهٔ سرمایه‌داران و تجار اروپائی مقیم مصر بود که معمولاً محصولات مصر را بقیصت‌های نازل می‌خریدند و یا صرافان و رباخوَرانی را توصیف میکرد که پول خود را با ربح سرسام‌آوری بر مردم قرض میدادند. پاره‌ای از کم‌دی‌ها در بارهٔ حکمرانان مصر بود و البته اینها بزبان عامیانه نوشته میشد و با سبک عالی ادبی سروکاری نداشت.

احمد شوقی شاعر مشهور شروع بنوشتن درامه‌های منظوم کرد و این اولین قدم بطرف درام‌سنگین و هنری مصر بود.

عزیزاً باظه در این زمینه از شوقی پیروی کرد. سرچشمهٔ همهٔ درامه‌های او تاریخ جهان اسلام و تاریخ مصر است. **درام قیس** داستانی است عشقی دربارهٔ قیس که در آن با **الحسین** فرزند ارشد پیغمبر و برومی شویم. درام **عباسه** او از تاریخ مصر قدیم گرفته شده است. عباسه دختریکی از حکام مصر و عروس خلیفهٔ مسلم در بغداد بوده است. درام «شجرة الدر» دربارهٔ ملکهٔ مصر در دورهٔ حکومت سلسلهٔ ایوبی است و درام **عبدالم حمن ناصر** و سقوط **آندلس** مستند به تاریخ اسلام در اسپانیا است. **محمود تیمور** نیز نمایشنامه‌هائی دارد که همه به نثر نوشته شده است. بهترین درام نویس کنونی **مصر توفیق الحکیم** است. اغلب آثار او بزبان‌های فرانسه، روس و انگلیسی ترجمه شده است. **توفیق** در معاورات قهرمانان خود قدرت خارق‌العاده‌ای نشان میدهد. پاره‌ای از درامه‌های او يك پاره‌ای است. **توفیق**

عقاید فلسفی خارجی دارد. درام «اصحاب کهف» که بفارسی نیز ترجمه شده، از کتاب مقدس گرفته شده است. در **Pigmalion** نقطه اصلی دید او اختلاف میان طبقات مختلف اجتماع است. این اثر از بسیاری جهات شبیه نوشته های برنارد شا نمایشنامه نویس انگلیسی است. پاره ای از درامهای توفیق برای آمدن روی صحنه مناسب نیستند. او خود در مقدمه ای که بر درام «ادیب» نوشته است میگوید: «بهتر است که این درامها را اول بخوانند و سپس روی صحنه بینند». این درام یک نوع درام معنوی است و بطور کلی در درامهای او عمل و حرکت در اماتیک معمولی و عادی نیست و تنها از خواندن آنها است که میتوانیم لذت ببریم و به نقطه دید ذهنی او نزدیک شویم. **توفیق** رومانها و داستانهای کوتاه بسیاری نیز نوشته است. یکی از بهترین رومانهایش «بازگشت روح» است که بزبانهای روسی، فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است. داستان «پرنده ای از مشرق» او بنا بر مقایسه ای میان تمدن مشرق و مغرب بوجود آمده است. ناول «یادداشت های یک وکیل دریلاق» بدون شك یادداشت های شخصی او و شرح وقایع روزهایی است که خود او بوکالت اشتغال داشته است. **توفیق** اکنون میان همه ملت های عرب بعنوان بهترین فیلسوف و نمایشنامه نویس برجسته و متعالی شناخته شده است. درام نویس هایی نیز هستند که از حیث قریحه هنری، یا نوشتن آثارشان با سبک عالی و ادبی پیشرفت چندانی نکرده اند و آنچه نیز نوشته اند اغلب بزبان عامیانه مردم مصر بوده است.

اکنون تأثر در سراسر مصر توسعه یافته و همواره نمایشهای دراماتیک در مدارس، دانشکده ها و برای عامه مردم در سراسر کشور ترتیب داده می شود. در سال ۱۹۳۰ دانشکده ای برای آموختن هنرهای دراماتیک بجهت پسران و دختران و در سال ۱۹۴۵ دانشکده دیگری برای آموختن اپرا تأسیس یافت که دختران و پسران دانشجویان آن تاریخ و هنر درام را می آموزند. دو هنرستان نیز برای آموزش فن سینما در مصر ایجاد شده است. این کوشش های صادقانه اکنون ستاره روشنی است که با مرور زمان بصورت خورشید بزرگی خواهد درخشید.

ترجمه و تنظیم: م. ج

یادآوری

این مقاله از روی مقاله ای مندرج در بولتن ماهانه «فرهنگ هند و آسیائی» نوشته دکتر محمد کامل حسین ترجمه و تنظیم گردیده است. دکتر محمد کامل حسین استاد تاریخ قرون وسطی در دانشگاه کاریو است.

معلقه خنتره بن شداد *

هل غادر الشعراء ...

آیا نغمه‌ای هست که شاعران سلف آنرا نسروده باشند ؟
وتوای شاعر شوریده عاقبت بسر منزل معشوق رسیدی ؟
ای خانه «عبله» بسخن‌آی داین عاشق دلخسته را از ساکنانت خبرده .
خوش باد زندگیت و از کزند روزگار در امان باشی ، ای خانه «عبله» .
شترم را که چون قصری عظیم بود در جوار آثار خانه‌اش نگاه داشتم ،
تا در روزگار فراقت بیاد ایام وصال اشدی بریزم .
آن روزها «عبله» در «جواء» میزیست و قبیلۀ مابدنبال چراخور ، گاه
در «حزن» و گاه در «صمان» و «متلیم» میگردید .
سلام ! ای اطلال خانه‌های او ، که اکنون پس از کوچ کردنش خراب
و خالی از سکنه گردیده‌اید .
دریفا که ، او در سرزمین دشمنان من وطن کرده است .
آه دختر «مخرم» ، دست یافتن بتو کاری بس دشوار است .
دیدم و بایک نظر دل باختم ،
اما در این زمان که شمشیر در میان قبیلۀ های ماحکم فرماست وصال
تو چنان میسر شود ؟

✽ او از مشاهیر شعراء جاهلیت و از فرمان بنام عرب است . سال ۶۲۵
میلادی متولد شده و در ۶۱۵ وفات یافته است . مادرش کنیز کیجشی بود .

دیدار آن نگار چگونه دست دهد ، و حال آنکه ، در بهار گاه آنها به
«عنیزتین» هستند و مادر مراتع دور دست «غیلم».

در آن شب تیره که شترانشان را بسته بودند ، من چنین روزی را در
پیش چشم مجسم میدیدم .

وقتی میدیدم مراتع اطراف ما کم کم خشك و خزان میشوند دلم از بیم
فرو میریخت ، زیرا برای یافتن چراگاه دیگری باید بسوی دیگری کوچ کنند.

قافله اوچهل و دوشتر دارد که در سیاهی بفراب می مانند .

در روز وداع چون بردهان و دنداناش بوسه زنی ، آنقدر لذت و خوشبو
است که عقل را زایل میکند و هوش را میرباید .

چون بقصد بوسیدن لب و دنداناش ، نزدیک شوی گوئی در از طبله
عطار کشوده اند .

ویا گوئی نسیم صبا بر سبزه های نورسته و آبدار وزیده است.

ویا بر مرغزاری که ابرهای باران زای بهاری ، هر صبح و شام بر آن
باریده و هرسو آبدانهای نقره کون برجای گذاشته باشد .

«عبله» ! تو بر فراش نرم و لطیف غنوده ای و من بر پشت اسب ادهم
درشت استخوانم .

آیا ناقه راهوار و توانای من مرا بسر منزل او خواهد رسانید ؟

ناقه من ، که هنگام رفتن دمش را بالا میگیرد و تمام شب نشاط کنان و
رقصان از پشته ها و تپه ها میگذرد .

ناقه با درفتار من ، که زمین در زیر قدمهایش نوردیده و پشته ها شکسته
می شود .

شتر مرغها بر گردش حلقه میزنند ، انسان که شتران «یمنی» بر اثر
صدای شتر چران حبشی از اطراف گرد می آیند .

شتر مرغها گردش را میگیرند و او چون خیمه‌ای بر سرشان سایه میافکند.

محبوب من! اینسان پرده برخ میفکن . زیرا مردیکه سواران زره -
پوش را از صدرزین میرباید ، ربودن چون تو غزال نازک اندامی را کاری بسیار
سهل می‌شمارد .

میدانی ؟ تاهنگامیکه بمن ستم نشده و حقم را ضایع نساخته‌ام مردی
خوش معاشرت و خوشخویم .

امام‌بادا ، که کسی حق مرا غصب کند ، آنگاه چنان پاداشی باو میدهم
که جز تلخکامی نصیبی نبرد .

چقدر باده گساری کرده‌ام . آرزوها که گرمابه نهایت میرسد من از
می‌ناب مست و خراب میشوم .

شراب‌ارغوانی را از اهریق مخطط و سر بسته‌ای در ساغری طلائی رنگ می‌ریزم
چون بیاده گساری پردازم ، مال را فدایم کنم و آبرویم را مصون میدارم .

نکارینا تا نینداری که بغشش من از روی مستی است ، چون بهوش
آیم باز هم دلی کریم و کفی بخشنده دارم .

چه بسا مردانی که چشم بزنان زیبایشان دوخته بودند و چون دست
تعرض گشودند بر خاک هلاکشان افکندم و در گلکونه خون غوطه ورشان ساختم .

ای دختر مالک اگر از شجاعت من آگاه نیستی چرا از دلیران و
سوارکاران قبیله‌ات نمی‌پرسی !

تابدانی چسان پیوسته بر پشت یکران خود نشسته‌ام و مردان نبرد را
یکی پس از دیگری بدیار عدم میفرستم .

گاه از سپاه دوستان چون شیر شریزه‌ای بیرون میتازم و بلشکر دشمن
آتش میافکنم و سپس بلشکر گاه مردانی بر میگردم که پر خصم و سخت کمانند .

بقیه در صفحه ۱۰۸۱

فـزـل فـزـل هـا

توراة یا کتاب عهد عتیق (۱) که با انجیل (۲) به کتاب مقدس (۳) مشهور است از باستانی ترین متون مذهبی یهودیان است . بسیار از بخش های این کتاب که باشیوه های گوناگون نگارش یافته ، از نظر مفهوم و لفظ یا شعر ناب و یا نزدیک به شعر است . اندیشه ها همه ساده ، لطیف و بی آلاش و کلام همه شیرین ، روشن و کهرآآمده است .

زیباترین و شاعرانه ترین بخش توراة ، **غزل غزل های سلیمان** (۴) نام دارد . در این ترانه ها که منسوب به سلیمان نبی است به زبان او ، **شولمیت** دلدار او ، **دختران اورشلیم** ، و **برادران** سخن گفته شده است . شماره این غزل ها در توراة هشت است ، لیکن در **کتاب اول پادشاهان** شماره آنها هزار و پنج یاد شده است . وصف زیبا و کمال شولمیت ، شکوه و جلال سلیمان ، صفا و فریبتگی سرزمین اسرائیل ، فرحناکی و خرمی تاکستان ها و نارستان ها ، عطریه ساران کندر ، سروستان های لبنان ، شراب های ممزوج ، و تشبیهات زنده ای از چشمه ساران ، کوفتندان و غزالان بیابان این هشت ترانه را پدید آورده است .

سلیمان فرزند **داود** از پادشاهان بزرگ و با حکمت اسرائیل است که افسانه های بسیاری در کتاب های مذهبی و قصه های زبانی ملت ها ، از او برجای مانده است . این افسانه ها و یادآوری ها شامل عشق های او ، جام و جلال او ، فرمانروائی او بر پرندگان

- | | |
|-------------------|----------------------|
| 1- Old Testament | 2- New Testament |
| 3- The Holy Bible | 4- The Song of Songs |

و وحوش و باد (۱)، پادشاهی و پهنمیری او بر سر اسرائیل و بسیاری چیزهای دیگر است. چنانکه از تورات برمی آید او پدرش داود **یهوه**، خداوند بزرگ را با ترانه هائی که می ساختند، همانک سازهای گوناگون ستایش می کرده اند. مزامیر داود، که به صورت نیایش هائی برای خداوند، بانام های مزمو ر، صلو ء، قصیده و سرود انشاد شده و امثال سلیمان که با تشبیهات و برکیات بدیعه به بیان آمده است و نیز غزل های دلپذیر او همه گواه این امرند. داود خود آوازی نیکو داشته و سازنده سازهای گوناگون بوده است. در باب هفتم از کتاب دوم تواریخ ایاه آمده است:

«... و لاویان آلات شمه خداوند را (بدست گرفتند) که داود پادشاه آنها را ساخته بود تا خداوند را آنجا حمد گویند...»

و نیز درباره طبع شعر و سخنان سلیمه ن در باب چهارم از کتاب **اول پادشاهان** بدینگونه یاد کرده شده:

«... سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود. و درباره درختان سخن گفت از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها میروید و درباره مهائم و مرفان و حشرات و ماهی نیز گفت...»

سلیمان دارای قریحه ای لطیف، معنوبتی متعالی و سلو قه ای نیکو بوده است؛ آنچه درباره زندگی او گفته شده، می رساند که او عاشق طبیعت و دوستدار زیورها، رنگها و عطرها بوده است. و صفهائی که از قصرها، باغ ها و بارگاه های او شده است انسان را شگفت می آورد. در باب پنجم از کتاب اول پادشاهان آمده است:

«... اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نمود، تمامی خانه خویش را با تمام رساید و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود و آن را بر چهار صفتیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستون های سرو آزاد گذاشت. و آن برزبرچهل و پنج غرفه که بالای ستون ها بود و سرو آزاد پوشانیده شد که در هر صف پانزده بود...»

این توصیف مفصل و جز به جز تا پایان فصل ادامه مییابد. همچنین در باب دهم آنجا که **ملکه سبا** برای آزمایش حکمت و جلال سلیمان قدم بقلعرو او نهاده است، چنین روایت شده:

«و (ملکه سبا) به پادشاه صدویست و زنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانها داد. و پادشاه از (این) چوب صندل و عودها و بریط ها برای مفتیان ساخت. و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید... و تمامی ظروف نوشیدنی پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود.»

این طبع لطیف و این قریحه شاعرانه ناگزیر نیازمند به عشق است، عشق باشکوه و عاری از ناخرمندی یک شاعر بزرگ، یک پادشاه توانا، یک روستائی ساده دل، و یک حکیم سخندان؛ چنین عشقی که از یک سو وقوف و حکمت سرچشمه آن است و از سوی دیگر طبیعت و سادگی، عشق شگفت آوری است. درباره عشقها و ازدواج های او در باب یازدهم چنین مذکور است:

(۱) «... رام کردیم باد شتابنده را بر سلیمان تا به سوی زمینی که بر آن برکت بخشیدیم به فرمان او وزان گردید...» قرآن، سوره الانبیاء آیه ۸۲.

«... و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری از موآبیان و عموئیلان و ارومیان و صیدونیان و حثیان دوست میداشت... از او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را گردانیدند»
 ما اینک بر آنیم که غزل غزل‌های او را بار دیگر به زبانی تازه‌تر و با کلامی هماهنگ‌تر از ترجمه تورا به فارسی برگردانیم. برای اینکار از ترجمه انگلیسی آنها که به همت ارنست ساتر لندبیتز **Ernest Sutherland Bates** انجام گرفته است، استفاده کرده‌ایم. این شخص در ترجمه انگلیسی کتاب مقدس اصلاحاتی کرده و به آن ترمیمی‌های تازه داده است تا به زبان انگلیسی امروز نزدیکتر شود و نام آنرا «ترجمه کتاب مقدس برای آنکه به عنوان ادبیات زنده امروز خوانده شود» گذاشته است.

در این کتاب غزل‌ها و سلیمان به صورت منظومه‌ای گفتاری (Narrative-Ballads) آمده است و مترجم نام آن را داستان ازدواج روستایی نهاده است. ما آن را از همین ترجمه به فارسی برگردانده‌ایم و سپس با ترجمه فارسی ای که از آن در تورا شده است و همچنین با ترجمه مشهور انگلیسی آن که بوسیله پرنس جیمز **Prince James** انجام گرفته، مقایسه کرده‌ایم. درباره‌ای از موارد دو ترجمه همسانی نزدیکی یافته‌اند و این خود دلیل فصاحت و بلاغت غزل‌ها است.

در این ترانه‌ها نام‌های خاصی آمده است که پاره‌ای از آنها ممکن است برای کسانی که با تورا آشنا نیستند غریب باشد. ما این نام‌ها و معنی آنها را با یادآوری عبارات تورا در اینجا می‌آوریم تا خواننده را پیش از خواندن ترانه‌ها با آنها آشنا کرده باشیم، و نیز نام «سوسن دره‌ها» را خود برای این منظومه از ترانه دوم انتخاب کرده‌ایم. اینک یادآوری‌ها:

- ۱ - شولمیت **Shulamite**، نام دلداری سلیمان.
 - ۲ - سلیمان پادشاه **King Solomon**، پادشاه بنی‌اسرائیل.
 - ۳ - قیدار **Kedar**، نام یکی از مردان مشهور بنی‌اسرائیل.
 - ۴ - شارون **Sharon**، بخش ساحلی سرزمین اسرائیل. در باب پنجم از کتاب دوم تواریخ ایام آمده است:
- «... و ایشان در جلماد «باشان» و قریه‌هایش در تمامی نواحی شارون تا حدود آن ساکن بودند...»

- ۵ - عین جدی **En-gedi**، نام بیابانی از سرزمین اسرائیل. در باب بیست و چهارم از کتاب اول سموئیل آمده است:
- «... اینک داود در بیابان عین جدی است...»

- ۶ - باتر **Bether**، نام کوهستان.
- ۷ - صهیون **Zion**، نام بخشی از سرزمین اسرائیل که در تورا بیش از شهرهای دیگر از زیبایی و شکوهی یاد رفته است، در باب دهم از کتاب اول تواریخ ایام آمده:

«... اما داود فلامه صهیون را که شهر داود باشد بگرفت ...» و در مزمو
چهل و هشتم از مزامیر داود آمده است :

«... صهیون را طواف کنید و گردا گرد او بخرامید و برج های وی را
بشمارید . دل خود را بحصارهایش بنمود و در قصر هایش تامل کنید ...» . و نیز درباره
زیبائی صهیون در مزمو پنجاهم آمده است :

«... از صهیون که کمال زیبایی است ، خدا تعالی نموده است ..»

۸ - کوه جلعاد Mount Gilead ، ناحیه ای از سرزمین اسرائیل جلعاد نام
دارد و در آن ناحیه کوهی نیز با همان نام هست . در باب دوازدهم از سفر داودان
آمده است .

«... و یفتاح بر اسرائیل شش سال داوری نمود ، پس یفتاح جلعادی وفات
یافت و در یکی از شهرهای جلعاد دفن شد...»

۹ - امانه ، Amana ، شنیر Shenir ، و حرمون Hermon نام سه قله از
کوهستان های سرزمین اسرائیل .

۱۰ - ترصه Tirsah ، نام شهری از شهرهای سرزمین اسرائیل است . در باب
شانزدهم از کتاب اول پادشاهان آمده است :

«... پس بعشا با پدران خود خوابید و در ترصه مدفون شد .»

۱۱ - محنایم Mahanaim ، نام شهری از سرزمین اسرائیل است . در کتاب
دوم سموئیل آمده است :

«... اما اینور بن نیر سردار لشکر شاول ، ایشبوش بن شاول را گرفته او
اورا بمحنایم برد ...»

۱۲ - عمیناداب Amminadab ، از فرمانروایان بنی اسرائیل است .

در باب دوم از کتاب اول تواریخ ایام آمده :

«... و رام عمیناداب را آورده و عمیناداب نحشون را آورد که رئیس بنی

یهود بود ...»

۱۲ - کرم مل Karmel ؛ ناحیه ای است در سرزمین اسرائیل و کوهی بهمان نام.

در باب بیست و پنجم از کتاب اول سموئیل آمده است :

«... و در معون کسی بود که املاکش در کرم مل بود .»

و در باب نوزدهم از کتاب اول پادشاهان آمده است :

«... پس اخاب برآمده اکل و شرب نمود و ایلیا بر قله کرم مل برآمد و

بزمین خم شد روی خود را به میان زانوهایش گذاشت ...»

۱۳ - حشبون Heshbon ؛ نام شهری است از سرزمین اسرائیل . در باب ششم

از کتاب اول تواریخ ایام آمده است .

«... و به پسران مرابی که از لایان باقی مانده بودند از سبط زبولون ؛

رمونو را با حوالی آن ... و حشبون را با حوالی آن ...» داد

۱۴ - بیت ربیم Bath - rabbim ، از شهرهای بزرگ سرزمین اسرائیل

است .

۱۵ - **بعل هامون Baal-hamon** ، ناحیه‌ای از سرزمین اسرائیل است که ملک خاص سلیمان پادشاه در آن قرار داشته است .
باید یاد آور شد که این نام ها همه مربوط به سرزمین باستانی بنی اسرائیل است . پاره‌ای از این شهرها خود و نامشان تغییر یافته ، پاره‌ای ویران و فراموش شده و پاره‌ای نیز با همان نام باقی مانده‌اند . این ترجمه و نیز ترجمه پاره‌ای از مزامیر داود و امثال سلیمان و کتاب جامعه بصورت کتابهایی طبع خواهد شد .

محمود کیانوش



سوسن دره ها

کویندگان :

سلیمان پادشاه

شولمیت

برادران

همسرایان (دختران اورشلیم)

صحنه یکم

شولمیت :

بگذار مرا بایوسه های دهانش بیوسد :
زیرا که عشق تو نیکوتر از شراب است .
ورایحه ی عطرهای تو بس دلپذیر ،
نام تو چون عطری است فرو ریخته ؛
بدین جهت دختران ترا دوست می دارند .

دختران اورشلیم :

مرا به آمدن برانگیز . ما از پی تو خواهیم شتافت .

شولمیت :

ما شادمان خواهیم بود و درتوبه وجد خواهیم آمد ،

ما از عشق تو بیش از شراب یاد خواهیم کرد :

آنان ترا صادقانه دوست می دارند .

من سیاه ، لیکن جمیل هستم ،

همچون خیمه های «قیدار» ،

همچون پرده های «سلیمان» .

شما ، ای دختران اورشلیم ،

در من منگرید ، زیرا که سیاه چهره ام ،

زیرا که خورشید بر من تافته است .

فرزندان مادرم بر من خشم گرفتند ،

و مرا نگاهبان تا کستان ها کردند ؛

لیکن من تا کستان خود را نگاهبانی نکرده ام .

به من بگو ، ای که جانم ترا دوست می دارد ،

ومهات را کجا بچرامیداری ، و کجا به هنگام ظهر می خوابانی ؟

چرا که من باید همچون کسی باشم

که در کنار رومه های یارانت سرگردان است ؟

سلیمان پادشاه :

ای زیباترین زنان ، اگر نیدانی ،

همگام رومه راحت دنبال کن ،

و بزغاله های را کنار خیمه های شبانان بچرا دار .

دلدارم ، من ترا به باد پای ارا به های «فرعون» ،

مانند کرده ام .

گونه های تو باطره های بافته کیسوانت ،

و گردنت آویزهای گوهرین زیبا است .

ما برای تو گلابتون های زرین

بادانه‌های سیمین خواهیم ساخت .

شولمیت :

به هنگامی که پادشاه برخوان خویش می‌نشید
سنبل من عطرش را می‌افشاند .

محبوب من مرا همچون طبله‌ای است از مر (۱)
که سراسر شب را میان پستان هایم خواهد آرامید .
محبوب من مرا همچون دسته‌ای است از گل‌های حنا
در تاختستان های «عین جدی»

سلیمان پادشاه :

هان ، دلدارم ، تو زیبایی ، هان ، تو زیبایی ؛
چشمان تو چون چشم کبوتران است .

شولمیت :

هان ، تو زیبایی ، محبوب من ، آری ، تو دلنوازی ؛
تخت ما نیز سبز فام است .
تیرهای خانه‌مان از سروهای آزاد ،
و بام خانه‌مان از صنوبرها است .
من گل سرخی ازدشت «شارون»
و سوسنی از دره‌ها هستم .

سلیمان پادشاه :

دلدار من در میان دختران ،
همچون سوسنی است در میان خار بوته‌ها .

شولمیت :

محبوب من در میان پسران ،
همچون درخت سببی است در میان درختان جنگل .
من با شادی فراوان در سایه‌اش نشستم ،
و میوه‌اش به کامم شیرین بود .

(۱) مر Myrrh ، صغیر است معطر ، تلخ ، کهربائی رنگ . این ماده را از
دختی که در مشرق آفریقا و عربستان مهرید ، تهیه می‌کنند . مری که در تورات از
آن یاد میشود همین ضمغ است که گویا با ماده دیگری به نام «لادانوم» می‌آمیزند.

مرا به سرای شادمانی آورد ،
و آیت او بر من عشق بود .

مرا با تنك‌های شراب‌نیرودهدید ،
و با سیب‌ها آرامش بخشید
زیرا که من بیمار عشقم .

دست چپش زیر سر من است ،
و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد .

ای دختران اورشلیم ،
شما را به گل‌ها ، گوزن‌ها ، و آهوان بیابان سوگند می‌دهم ،
که محبوب مرا
تا خود نخواهد از خواب بینگیزید و بیدار مکنید .

صحنه دوم

شولمیت

آوار محبوب من ؛ اینك او ،
همچنان که بر کوهستان‌هایم جهد ، و بر تپه‌ساران می‌پرد ، باز می‌آید .
محبوب من همچون گوزن یا بره آهو است :
اینك ، او در پس دیوار ما می‌ایستد ،
از پنجره‌ها به درون من نگرد .
و خود را از میان شبکه‌ها نشان می‌دهد .
محبوب من لب به سخن گشود ، و مرا گفت ،
« دلدار من ، زیبای من ، بر خیز و بیا .
زیرا ، اینك زمستان گذشته ،
باران پایان یافته و رفته است ؛
گل‌ها بر پهنه زمین پدیدار می‌گردند ،
هنگام نغمه سرائی پرندگان باز رسیده ،
و در سرزمین ما فاخته آوا برداشته است ؛
درخت انجیر میوه‌های سبز فامش را می‌پروراند ،
تاك‌ها شكوفه بر آورده‌اند ،
و عطرشان را بر می‌افشانند .

محبوب من ، زیبای من ، بر خیز و بیا .

تو، ای کبوترم، که در شکاف صخره‌ها، در پنهانگاه
سراشیپ کوه جای گزیده‌ای،
بگذار چهره‌ات را بینم، بگذار آوازت را بشنوم،
زیرا که آواز تو شیرین، و چهره‌ تو زیبا است.»

برادران :
روباه‌ها را برای ما به چنك آرید (۱)، روباه‌های کوچکی که
تاکستان‌ها را ویران می‌کنند،
زیرا که تاکستان‌های ما شکوفه برآورده‌اند.

شولمیت
محبوبم از آن من است، و من از آن اویم :
او رمه‌هایش را میان سوسن‌ها بچرا میدارد .
محبوب من، تا سپیده دم چشم بگشاید، و سایه‌ها بگریزند،
بازگردد، و بر کوهساران « باتر »
همچون گوزن یا بره آهوباش .
شبانگاه او را که جانم دوست میدارد در بسترم جستجو کردم،
او را جستجو کردم، لیکن نیافتمش .
گفتم، « اکنون بر خواهم خاست، و گرد شهر،
در کوی‌ها و شاهراه‌ها خواهم گشت،
و او را که جانم دوست میدارد جستجو خواهم کرد، » :
او را جستجو کردم، لیکن نیافتمش .
پاسداران شب که گرد شهر می‌گردند، مرا یافتند :
به آنان گفتم، « آيا شما او را که جانم دوست میدارد، دیده‌اید؟ »
زمانی کوتاه پس از آنکه آنان را ترك گفتم،
او را که جانم دوست میدارد، یافتم،
نگاهش داشتم و راهش را گرفتم،
تا او را به خانه مادرم
و به درون خوابگاهی که در آن مرا آبتن شده بود، بردم .

ای دختران اورشلیم،
شما را به گوزن‌ها و آهوان بیابان سوگند می‌دهم

(۱) در ترجمه فارسی تورات بجای روباه، نام شغال آمده است، لیکن پرنس
جیمز و ساترلند پیتر هر دو در ترجمه‌هاشان به انگلیسی کلمه روباه را بکار برده‌اند

که محبوب مرا
تا خود نخواهد از خواب مینگیزد و بیدار مکنید.

صحنه سوم

دختران اورشلیم
کیست که همچون ستون‌های دود از صحرا بیرون می‌آید ،
او که با مرده بغور
و با همه کردهای خوشبوی بازار گانان عطر آگین است ،

هان ، تخت روان سلیمان است که می‌آید ،
شصت مرد دلاور گرداگرد آتند ،
مردان دلاور « اسرائیل »
آنان همه شمشیر دار و جنگ آزموده‌اند ،
و از بیم شب ، هر مرد
شمشیرش را بر دانش آویخته است .

سلیمان پادشاه برای خویشتن تخت روانی
از چوب « لبنان » ساخت .
ستون‌های آن را از نقره پرداخت ،
کف آن را از طلا ، و سرپوش آن را از پارچه ارغوانی رنگ ،
و میان آن از عشق دختران « اورشلیم »
مفروش است .

شما ، ای دختران « صهیون » پیش بروید ، و « سلیمان پادشاه » را بنگرید ،
با تاجی که مادرش در جشن دامادی او ،
و به روز دلشادی او ، بر سرش می‌نهد .

سلیمان پادشاه

هان ، تو زیبایی ، ای دلدار من ، تو زیبایی ،
چشمان تو میان طره‌هایت به چشم کبوتران
و گیسوانت به رمة بزغاله‌هایی میماند
که بر دامنه کوه « جلعاد » آرمیده‌اند .
دندان‌های تو به رمة میش‌هایی میماند که پشم‌هایشان را تازه چیده باشند ،
و از شستشو باز آیند ،

• پیش‌هایی که همه تو امان می‌زایند .
 و هیچیکشان نازاد نیست .
 لب‌های تو همچون رشته‌ای است سرخ فام
 و دهانت زیباست :
 شقیقه‌های تو در پشت رو بند
 همچون پاره‌ای انا را است .
 گردن تو همچون برج « داود » است که برای سلاح خانه برپا
 شده است ،

و در آن هزار سپر و آویخته است ،
 سپرهای همه مردان دلاور .
 پستان‌های تو به دو بره غزال میمانند که هر دو توأم يك غزالند ،
 و در میان سوسن‌ها می‌چرند .

تا هنگامی که سپیده دم چشم بگشاید ، و سایه‌ها بگریزند ،
 من خویشتن را به کوهستان مر
 و به تپه سار کندر خواهم رساند .

دلدار من ، تو سراپا زیبایی ،
 در تو نشانی از ناریبائی نیست .
 با من از « لبنان » همراه شو ، عروسم ،
 با من از « لبنان » همراه شو ،
 از فراز « امانه » بنگر .
 از فراز « شنبر » و « هرمون » ،
 از کنام شیران ،
 از کوهسار پلنگان .

خواهرم ، عروسم ، تو دل مرا ربودی
 تو با یکی از چشمانت دل مرا ربودی ،
 با یکی از آویزه‌های گردنت .

خواهرم ، عروسم ، عشق تو چه دلپذیر است !
 عشق تو از شراب چه گیرا تر است !
 و بوی عطرها ی تو از همه عطرها چه نیکوتر !

عروسم ، ازلبانت ، همچون شانه مومین زنبور ، عسل فرو می چکد:
 زیر ربانت سرشار از عسل و شیر است ،
 و عطر جامه هایت همچون عطر «لبنان» .

خواهر من ، عروس من باغی است بر بسته ،
 چشمه ساری است محبوس ، آبدانی است ممهور .
 نهال های تو باغی است از درختان انار ، با میوه های مطبوع ،
 حنا و بوته های سنبل ،
 سنبل و زعفران

زنبق خوشبو و دارچین ، با همه درختان کندر ،
 مر و عود ، با نیکوترین عطرها .

تو چشمه بوستان هائی ،
 چاهی از آب های زنده ای ،
 جویباران روان «لبنانی»

شولمیت

بیدار شو ، ای باد شمال ، و توای باد جنوب ، بارآی ،
 بر بوستان من وزان شو ، تا عطرها ی آن پراکنده گردد ،
 بگذار محبوب من به درون بوستانش گام بگذارد ،
 و میوه های مطبوعش را بغورد .

سلیمان پادشاه :

خواهرم ، عروسم ، من به درون بوستان خویش گام گذاشته ام :
 من مروعترهای خویش را گردآورده ام ؛
 من شانه مومین عسلم را با عسلم خورده ام ؛
 من شرابم را با شیر نوشیده ام .
 شما نیز بغورید ، ای یاران ،
 دلدارم بنوش ، تو نیز فراوان بنوش .

صحنه چهارم

شولمیت :

من درخواهم ، لیکن دلم بیدار است :
 این آوای محبوب من است که از پس درمی آید و می گوید :

«خواهرم ، دلدارم ، کبوترم ،
 پاك جان من ، در برویم بگشای :
 زیرا که سرم پراست از شبنم ،
 و طره زلف هایم از قطره های شب . »
 من جامه ام را از تن برآورده ام ، چگونه آنرا بازپوشم ؟
 پاهایم را شسته ام ، چگونه آنها را باز آلوده کنم ؟
 محبوب من دستش را از روزن در به درون آورد ،
 دل و جان من به هوای او انگيخته شد .
 برخاستم که به روی محبوبم در بگشایم ،
 از دستانم مر ،
 و از انگشتانم عصاۃ دلپذیر مر ،
 بردسته قفل فروچکید .
 در به روی محبوبم گشودم ؛
 لیکن محبوب من روی بر تافته و رفته بود .
 به هنگامی که اوسخن می گفت جان از کالبدم پرواز کرده بود :
 او را جست وجو کردم ، لیکن نیافتمش ،
 او را خواندم ، لیکن پاسخم نداد .
 پاسداران که گرد شهر می گردند ، مرا یافتند ،
 مرا زدند ، مرا مجروح ساختند ،
 و نگاهبانان باروها بالا پوش از من برگرفتند .
 ای دختران اورشلیم ، شمارا سوگند می دهم ، که اگر محبوب مرا
 یافتید ،

به او بگوئید ، که من بیمار عشقم . .

دختران اورشلیم :

ای زیباترین زنان ،

محبوب ترا بر محبوبان دیگر چه برتری است ؟

محبوب ترا بر محبوبان دیگر چه برتری است

که اینگونه ما را سوگند می دهی ؟

شولمیت :

محبوب من سپیدرنك و كلگون است ،

و میان ده هزار مرد ، سالارترین آنها است .
 سراو به زر ناب میماند ،
 زلف های او انبوه است ، و سیاه مانند کلاغ ؛
 چشمان او به کبوتران جو کناران میماند ؛
 شسته با شیره به زیبایی درچشمخانه هایش جای گرفته .
 گونه هایش همچون بستری از عطرها است ، همچون دریا کناری است
 از گیاهان خوشبوی .
 لباس همچون سوسن هائی است ، که از آنها عصاره مرفرومی چکد .
 دستانش همچون حلقه های زردینی است ، مرصع از یاقوت سبز .
 شکم او همچون عاج درخشان است بانگین هائی از یاقوت کیود .
 ساق هایش همچون ستون هائی است از مرمر ، برپایه هائی از
 زردناب استوار :
 سیمایش همچون «لبنان» است ، و باشکوه چون درختان سرو .
 دهان او بس شیرین است ؛ آری ، او سراپا دوست داشتنی است .
 ای دختران اورشلیم ،
 این است محبوب من ، این است یارمن ،

دختران اورشلیم

ای زیباترین زنان
 محبوب تو به کجا رفته است ؟
 محبوب تو به کجا روی آورده است
 تا همراه تو او را جست و جو کنیم ؟

شولمیت :

محبوب من به بوستانش ، به بستر عطرها رفته است ،
 تارمه اش را درباغها بچراند ، و گل های سوسن را بچیند .
 من از آن محبوبم هستم ، و محبوبم از آن من :
 اورمه اش را میان سوسن ها بچرا می دارد .

صحنه پنجم

سلیمان پادشاه :

دلدارم ، تو همچون «ترمه» زیبایی ،

همچون «اورشليم» دلبر با ،
 و همچون سپاهی پرچمدار سَهْمَنَک .
 چشمانت را از من بگردان ،
 زیرا که بر من چیرگی یافته‌اند .
 گیسوان تو چون رَمه‌ای از بزغاله‌ها است ،
 که بردامنه کوه «جَلْعَاد» پدیدار می گردند .
 دندان‌های تو همچون رَمه‌ای است از میس‌ها ،
 که از شست و شو باز آمده‌اند ؛
 که همه توأمان می‌زایند ،
 و هیچکشان نازاد نیست .
 شقیقه‌های تو میان طره‌های گیسویت همچون پاره‌ای انار است .
 شصت شهبانو ، و هشتاد کنیزك
 و بیشمار دوشیزگان هستند .
 لیکن کبوتر من ، پاك جان من ، یكانه است ؛
 اویگانه مادرش است ؛
 برگزیده مادرش است ، مادری که او را به جهان آورده است .
 دختران او را دیدند ، و فرخنده‌اش خواندند ؛
 آری ، شهبانوان و کنیزکان او را دیدند و ستایشش کردند .
 دختران اورشليم :
 کیست که همچون بامداد نگاه می‌افشاند ،
 زیبا همچون ماه ،
 روشن همچون مهر ،
 سَهْمَنَک همچون سپاهی پرچمدار ؟
 شولمیت :
 من به باغ درختان گردو رفتم ،
 تا میوه‌های دره را نظاره کنم ،
 تا ببینم تاك شکوفه کرده ،
 و درختان انار کل برآورده‌اند .
 بی آنکه آگاه شوم ، جانم مرا
 همچون ارا به‌های «عمیناداب» برانگیخت .

دختران اورشلیم :

باز کرد ، باز کرد ، ای شولمیت ،

باز کرد ، باز کرد تا بتوانیم در تو بنگریم .

شولمیت :

چرا به شولمیت - همچنانکه به رقص «محنایم» - می نگری ؟ (۱)

سلیمان پادشاه :

ای دخت بزرگزاد ، پاهای تو در سندان های چه زیبا است !

حلقه های ران های تو به گوهرهایی میماند ،

پرداخته دستان هنرمندی آگاه .

ناف تو همچون جام گرد بلورینی است ،

که به شرابش نیاز نیست .

شکم تو همچون دسته ای از بوته های گندم است

که گرداگرد آن را سوسن ها گرفته اند .

بستان های توبه دو بره غزل میمانند

که هر دو توام يك غزالند .

کردن تو بسان برجی است از عاج ،

چشمان تو به آبگیرهای « حشون » ، نزدیک دروازه

« بیت ربیم » میمانند ،

بینی تو همچون برج «لبنان» است ،

که روبه «دمشق» برپا شده است .

سر تو ، روی پیکرت ، مانند «کرمل» است ،

و کیسوانت همچون ارغوان ؛

که پادشاه گرفتار طره های آن است .

ای دلدار ، توبه خاطر لذت های

(۱) این عبارت در ترجمه انگلیسی پرنس جمیز و ترجمه فارسی توراۃ بصورت دیگری آمده واز «محنایم» نامی برده شده است . در ترجمه فارسی توراۃ که با ترجمه انگلیسی نزدیک است چنین آمده است : « در شولمیت چه مریبنی . مثل محفل دولشکر . »

چه زیبا و دلپذیری.
 قامت تو همچون نخل است ،
 و پستان‌های تو همچون خوشه‌های انگور .
 من گفتم ، « بر نخل فراز خواهم آمد ،
 و شاخه‌های آن را به چنگ خواهم گرفت . » :
 و نیز پستان‌های تو همچون خوشه‌های تاک خواهد بود ،
 و عطر نفس تو چون سبب ،
 و دهانت چون گیراترین شراب ،
 شرابی برای دلدارم ، شرابی که به آرامی فرو می‌لغزد ،
 و لب‌های آنان را که در خوابند به ترنم وامیدارد .

شولمیت

من از آن محبوبم هستم ،
 و دل او در هوای من است .
 باز آ ، محبوب من ، باز آ تا به میان کشتزاران برویم .
 بگذار در دهکده‌ها ماوی بگیریم .
 بگذار پگاهان بر خیزیم و به تاکستان‌ها روی آریم ،
 بگذار ببینیم تاک شکوفه برآورده ،
 و خوشه‌های لطیف آن پدیدار گشته است
 و درختان انار گل کرده‌اند ؛
 در آنجا من همه عشق خویش را به تو خواهم بخشید .
 بوته‌های مهر گیاه عطرشان را می‌افشانند ،
 و بر درهای خانه ما همه گونه میوه‌های مطبوع
 میوه‌های تازه و کهنه ، فراهم آمده است .
 میوه‌هایی که برای تو ، ای محبوبم ، آماده کرده‌ام .

ای کاش تو همچون برادرم می‌بودی ،
 که پستاهای مادرم را می‌مکید ؛
 تا هنگامی که باید ترا بیرون از خانه می‌یافتم ، می‌بوسیدمت ،
 آری ، می‌بوسیدمت و هیچ چیز مرا سر افکنده نمی‌ساخت .
 ترا راهنمایی می‌کردم و به درون خانه مادرم می‌آوردم ،

تا مرا حکمت می آموختی ،
ترا به نوشیدن شراب معطر ،
به نوشیدن عصارة انار خودم بر می انگيختم .

دست راست اوزير سرمن می بود ،
و دست چپش مرا در آغوش می گرفت .

ای دختران « اورشليم » ،
شما را سوگند میدهم ، که محبوب مرا
تا خود نخواهد از خواب مينگيزيد و بيدار مکنيد .

صحنه ششم

دختران اورشليم
کيست که به محبوب خود تن وا داده است
و از بيلبان باز می آيد ؟

سليمان پادشاه
ترا زير درخت سيب از خواب انگيختم ،
همانجا بود که مادرت ترا به جهان آورد ،
همانجا ، او که ترا آستن بود ، به جهان آورد .

شولميت

مرا همچون مهري بر دلت ، همچون مهري بر بازويت بگذار :
زيرا که عشق چون مرك نيرومند است ،
و حسادت چون گود بي رحم :
شعله های آن شعله های آتش است ،
شعله ای است از « يهوه » . (۱)
آبهای فراوان نمی تواند عشق را خاموش کند ،
و سيلاب های فراوان نمی تواند آن را در خود غرق سازد :

(۱) در ترجمه انگليسی برنس جيهز اين دو جمله چنين آمده است: «زغال های
آن زغال های آتش است ، آتشی که بيشترين شعله هارا دارد .» ليکن در ترجمه فارسی
توراۀ اين عبارت به آنچه ساترلند بيتز در ترجمه انگليسی آورده نزديك تر است.

اگر مردی همه دارائی خانه‌اش را در راه عشق بگذارد
به یقین زهر تحقیر خواهد چشید .

برادران :

ما خواهر کوچکی داریم ،
و او پستان‌هایش بر نیامده است :
روزی که به خواستگاری خواهرمان بیایند
برای او چه خواهیم کرد ؟
اگر دیوار بود
بر او برج کوچکی از نقره می‌ساختیم ،
و اگر در بود ، او را با تخته‌هایی از سرو می‌پرداختیم .

شولمیت

من دیوارم ، و پستان‌هایم بسان برج‌های آن است :
از این رو من در چشمان او همچون کسی بودم که آرامش یافته‌است .
« سلیمان » در « بعل هامون » تاکستانی داشت ،
او تاکستانش را به باغبانان باز گذاشت ،
تا هر يك برای میوه‌های آن هزار سکه سیم بیاورد .
تاکستان من ، که از آن من است ، در برابرم قرار دارد :
تو ، ای « سلیمان » هزار سکه خواهی داشت ،
و آنان که میوه‌های آن را نگاهداری کنند دویت .

سلیمان پادشاه

تو که در باغ‌ها زندگی می‌کنی ،
و یاران آواز ترا می‌شنوند ،
مرا هم به شنیدن آوازت برانگیز .

شولمیت

بشتاب ، محبوب من ،
و بر فراز کوهساران کندر ،
همچون گوزن یا بره آهوباش .

پایان

مفهوم روانی هنر

این مقاله را رو کمینی دوی که یکی از برجسته ترین
مظاهر رقص های کلاسیک هندی است ، نوشته است . ما آنرا چون
موافق وضع هنری امروز خودمان یاقیم ؛ با حذف پاره ای از قسمتها
که لازم بنظر نمی رسید ، برای شما ترجمه کردیم .
نویسنده مقاله قصد عبارت پردازی نداشته و آنچه احساس
کرده باجملات کوتاه و ساده بیان کرده است . نظریات اوشخصی
و مال هنرمندی است که زندگی ، اجتماع و سیاست را نیز از دیدگاه
هنرمی بیند و جهان معنوی را از جهان مادی و محسوس برتر می شناسد .



به عقیده من هنر و مذهب همراهند . هنگامی که از مذهب سخن میگویم ،
تصور عام مذهب را به مغز خود درآه نمی دهم ، چون من به مذهبی معتقدم که
گوهر همه مذہبها است . یکی از من پرسید که بکدام مذهب بستگی دارم .
جواب دادم : نمی توانم بگویم که من به مذهب خاصی بستگی دارم ، لیکن
یقین به نفس مذهب معتقدم . نظر من درباره هنر نیز ، از آنجا که هنر را مطابق
معنای معمول کلمه تنها یک سرگرمی نمی دانم ، چنین است .

هنر به عنوان زبان خدایان توصیف شده است . اگر من ، نه بمنزله یک
اصول دان صرف ، بلکه بعنوان کسی که در هنر تجربه قابل ملاحظه ای دارد ،
بتوانم چنین توصیفی را ابراز دارم ، تردیدی نیست که هنر زبان خدایان است .
تنها چیزی که یک هنرمند ناگزیر است انجام بدهد تبیین عقیده خودش در مورد
هنر نیست ، بلکه باید بگذارد که هنر در او جریان یابد .

مردم از هنر خلاقه سخن می گویند . هنر خلاقه چیست ؟ هنر هم مانند زندگی
باید خلق شود . آنچه خلاقه نیست ، فاقد زندگی است . رشد هنر در تکامل
تدریجی است . فلسفه باید خلاقه باشد ، زندگی نیز به خلاقه بودن ناگزیر
است . هنگامی که ما آزاد و زنده باشیم ، و در اندیشه های خود نرسیده باشیم ،
خود بخود خلاقیت در ما پدیدار میگردد .

روح‌خلاقه عین تکامل است ، چون ماتنها هنگامی که تکامل می‌یابیم می‌توانیم خلق کنیم . این رشد و نمو است . رشد و نمو خود روح‌خلاقه است . در حقیقت همین انگیزه درونی است که خودش را آشکار می‌سازد ، که ما را به رشد کردن و آفریدن وامی‌دارد . ما جاودانه در درون خودمان در جست‌وجوی الهام هستیم ، و اگر شایسته رسیدن به آن چشمه جاویدان باشیم ، در آن وقت خود بخود دارای نیروی خلاقه خواهیم بود .

بهین ترتیب ، هنگامی که از هنر خلاقه سخن می‌گوئیم ، مقصود واقعی ما چیست ؟ ناگزیریم که میان اختراع و خلق وجه تمایز روشنی قائل شویم . بدبختانه ، گروه بیشتری از مردم تصور می‌کنند که اگر چیزهای تازه‌ای اختراع کنند ، دارای نیروی خلاقه هستند . مفهوم اصلی اختراع و مفهوم اصلی خلق دو چیز کاملاً متباین است . اختراع وابسته به فزاست . لیکن خلق تنها وابسته به فز نیست ، در تکوین آن روح نیز در کار است ، و بنا بر این امری است وسیع‌تر و جهانی‌تر . از این رو ، در دومی ، نیروی خلاقه و توان خلاقه وجود دارد . برای اینکه «زیبا» را بیافرینیم و بآن «کالبدی» بدهیم ، «فنی» را دنبال می‌کنیم . فن چیست ؟ فن انتظامی است در کالبد . همه کس بداشتن این انتظام ناگزیر است . اگر انتظامی در کار نباشد ، خلاقیت جلی نیز در کار نخواهد بود .

دانستن این امر که برای آزاد بودن باید صاحب اختیار باشیم ، باعث اعجاب فراوان می‌شود . باید گفت که برای «مطیع انتظام» نبودن لازم است که خود را به «انتظام» بسپاریم . یک‌رود تا کرانه‌هایی نداشته باشد ، نمی‌تواند جریان یابد . بهین ترتیب «فن» کرانه‌هایی را که روح خلاقه در آن جاری می‌شود تشکیل می‌دهد . بهین جهت بود که در روزگار کهن می‌گفتند موسیقیدان بودن یا رقاص بودن همان «یوجین» بودن است (۱) . تنها نحوه بیان متفاوت است . از اختیار و انتظام است که ما برای درجه‌ای برتر تکامل می‌یابیم ، بصورت چیزی بزرگ‌تر از «فنی» که می‌آموزیم ، تکامل می‌یابیم . ما فن را به آن جهت بکار می‌بریم که آن را فراموش کنیم .

مهمترین مسأله‌ای که فن پیش می‌آورد قدرت فراموش کردن آن است . آنوقت ما بفضائی بالاتر از فضای خودمان پرمیگیریم ، به مافوق جسمیت اوج میگیریم . و در این هنگام چه اتفاقی رخ میدهد ؟ هیچ ، دیگر در مکان

(۱) Yogin کسی است که در خلوت به ریاضت معنوی می‌پردازد و این تنها در هندوئیسم وجود دارد .

خود نیستیم. دیگر ما نیستیم که وجود داریم، چیز دیگری است که ما را می‌آکند و وقوف می‌بخشد. بهمین جهت است که می‌گویم هنر تنها يك تفنن نیست. من به هنری که صرفاً شایسته دوربین فیلم، یا صحنه تأثر باشد، آهم برای افاضه لذت بردمی که فقط از آن نظر که نمیدانند به چه کار دیگری خود را سرگرم کنند بدیدن و شنیدن آن می‌آیند، معتقد نیستم. متأسفانه ما گمان میکنیم که هنر متعلق به چیزی است که آنرا فراغت مینامیم. درست است که هنر متعلق به فراغت واقعی است، فقط بحث در این است که ما مفهوم فراغت را در نمی‌یابیم. در فراغت است که ما طبیبی‌ترین حالت را داریم، و در علو بی‌خبری از خویشتن‌ها مان هستیم؛ در همان زمان است که می‌آموزیم بی‌آنکه آگاه به آموختن باشیم. بنظر من هنگامی که در فکر آموختن نیستیم، هنگامی که خود را در لذت فراموش کرده‌ایم، بیش از هر وقت دیگر چیز می‌آموزیم، این بدان جهت است که ما باید خود را در هنر، که چنین پدیده‌ای متعالی است، فراموش کنیم؛ هنر که کلید آهنگ آن نشاط است.

هنر طبماً یکی از بزرگترین مظاهر تبیین است که به انسانیت تعلق دارد. برای نمونه رقص یا درام را در نظر بگیرید. در این دو هنر همه احساس‌ها و هیجان‌هایی که انسان را بجنبش وامیدارد، باید به بیان درآید. شاید مردم ندانند که چه بسیار چیزها است که بوسیله هنر می‌توان در بلاهت احساس‌ها و هیجان‌های انسان آموخت. روان‌شناسان می‌پندارند که نهاد مغز انسان را مکشوف ساخته‌اند. لیکن من نیز مسلماً میتوانم بگویم که با مطالعه رقص کشف بزرگی کرده‌ام که در حقیقت ماحصل جست‌وجوی تنها من نبوده است. من دریافته‌ام که دانشمندان و حکیمان مذهبی ما بوسیله این هنر چیز اعجاب‌آور و خیره‌کننده‌ای بجهان بخشیده‌اند؛ دانش شگفت‌انگیز و برجسته احساس‌ها و هیجان‌ها را بجهان بخشیده‌اند. این دانش شاید متعالی‌ترین دانش‌ها باشد، چون دانشی است که بكمك آن می‌توانیم خودمان را، همان طور که مردم دیگر را میشناسیم، بشناسیم.

دانش نو به ما می‌آموزد که همه چیز را بشناسیم، جز خودمان را. اگر مادر باره خود چیزی ندانیم، تلاش ما برای شناختن چیزهای دیگر کار بی‌پوده‌ای است.

زمانی که هنر استقلال خود را از دست میدهد و شخصی میشود راهی برای نشان دادن ضمیر مجرد هر کس گشوده می‌گردد که تقریباً جلوی تجلی هنر محض را می‌گیرد، در این موقع است که هنر خود بخود تنزل می‌یابد و سرانجام از میان می‌رود.

رقص ، از نظر کار جسمانی صرف و حتی از نظر کار روانی از همه هنرها دشوارتر است . رقص تبیینی است که بوسیله جسم انجام میگیرد؛ این بدن است که باید بکار بردا دزد، که باید هنر را آشکار سازد . همه مردم خوششان می آید که خودشان را جلوه بدهند. کسی که رقص میکند، ممکن است بخواهد خودش را جلوه دهد، لیکن این میل بی اندازه مغرب و زیان آور است، چون در هنر ، هیچکس هنرمند را نشان نمیدهد و تلاش تنها برای جلوه گری ساختن هنر است . بالاتر از همه باید توجه داشت که رقص هنری است که بوسیله بدن تبیین میشود، به همین جهت است که خطر و شکوه یکجادر آن جمع می آید . در رقص باید بدن باندازه ای غیر مادی شود که تماشاگران دیگر آن را بعنوان يك وجود مادی نشناسند .

لیکن در لحظه ای که هنر شخصی و بطور کلی مادی میشود ، تنزل می یابد، زیرا که در آن هنگام تنها تمایلات نفسانی را بیان می کند. رهبری و اجرای رقص برای ایفاء يك مقصود عالی کار بس دشواری است . بنا بر این رقص هنر شکست انگیزی است ، چونکه تنها باید هیجانهایی معنوی را بیان کند، بلکه باید این هیجانهها را بوسیله کالبدی مادی بیان آورد. این است واقعیت رقص . آن را باید موسیقی بدن دانست ، و لازم است که موسیقی در اندامهای انسان زندگی کند .

بدین ترتیب ، مادر می یابیم که هنرها همه با هم آمیخته اند و يك واحد را تشکیل می دهند. اگر مفهوم هنر را روحاً و درست درك کنیم، ولی با شکل های مختلف ، آنوقت می توانیم مفهوم همه هنرها را دریابیم . مردم گاهگاه می گویند : «من این هنر را می فهمم ، اما از هنرهای دیگر سردر نمی آورم .» در چنین مواردی ، معلوم می شود که آنان معنی هنر را درك نکرده اند . اساساً روح مکتوم هنر است که انسان باید به آن پی ببرد. مانعست ناگزیریم که روح را احساس کنیم تا بعد بفهم قالب نائل شویم . وقتی من برای نخستین بار به کشورهای غربی مسافرت کردم، مدتهای درازی به موسیقی کلاسیک غربی گوش فرادادم، لیکن نتوانستم آن را بفهم، و حتی شنیدن آن برایم دردناك بود، ظاهراً نوتهای بسیاری با ارزش های متضاد در پی یکدیگر می آیند، ولی شنوندگان را می دیدم که شیفته و ملهم می شدند . بدین جهت من کوشیدم «فن» موسیقی کلاسیک غربی را که در ابتدا آسان نبود، درك کنم و می توانم بگویم که ناگهان شروع به لذت بردن از موسیقی غربی کردم، گرچه هرگز نتوانستم از موسیقی کلاسیک انواع دیگرش را بپذیرم .

گاهی، مردم از من می پرسند که برای تر کیب در قس کوهارا-سامبهاوا (۱) چه مدت وقت صرف کرده ام. همواره در پاسخ گفته ام که شش سال بآن اندیشیده ام و یازده روز صرف تر کیب آن کرده ام، زیرا که یازده روز آن را تر کیب کرده ام و نه بیشتر. ولی این تر کیب زمینه ای داشت که از سالها اندیشه و احساس تشکیل شده بود و سرانجام نتیجه بخشید. امروز، چیزی که ما باید به آن توجه داشته باشیم، اینست که واقعیت مکتوم هنر را درک کنیم و مفهوم روانی آن را دریابیم. می گویند که مردم هندوستان دیگر علاقه ای به مذهب ندارند. من می پرسم که چرا مذهب باید بهمان صورت مذهب در نظر آید؟ آیا چیزی که در میزان تفهم عام تصویر مذهب ندارد نمیتواند در عین حال مذهبی باشد؟ هنر همین چیز است.

بوسیله هنر روانی می توانیم ملت خود را بجانب روحانیت بکشانیم. من اینطور احساس می کنم - در همه جای هندوستان امروز مردم بیش از تمام زمانهای گذشته به هنر واقف گردیده اند. احساسات به علورسیده است. لیکن موقعی که احساسات بدون تشخیص و ذوق بکار گرفته می شود، نتایج تیره ای بیار می آورد. این نتایج برای هنر نو بصورت جنون یا عشق مفرط ظاهر می گردد. چنین عشق جنون آمیزی وجود دارد و باید آنرا تحت انتظام آورد. هنر باید بیان نیایش باشد، و نیایش برای انسان لازم است. اگر جز این باشد، باید بگویم که هنر زیانش بیش از ثمر آن خواهد بود.

ما معمولاً غافل از اینیم که هنر چه نیروی عظیمی است. هنر تنها «فن» نیست، چیزی که آن را می بینم و می شنویم نیست. هنر نیرویی است که احساس های ما بوسیله آن می توانند اوج بگیرند، و یا برعکس بدرجه عام و بی ارزشی تنزل یابند. درست همانطور که ما بواسطه هنر می توانیم عامه ملت را اعتلاء معنوی ببخشیم و بطور کلی موجب خیر فراوان مملکت بشویم، همینطور هم، اگر هنر عام و خشن و متنزل گردد، ممکن است خسارت بی حد و حصری نصیب انسانیت کنیم.

ما همه از هنر هندوستان سخن می گوئیم و به آن بی اندازه مباحثات می کنیم، چون کشور مادر انواع هنرها غنی است. داشتن انواع هنرها دلیل آن نیست که کشوری از فرهنگ برخوردار باشد. آنچه ما بدان نیازمندیم هنر واقعی است. به عقیده من هنر نیازمند به زیبایی است. اگر زیبایی وجود نداشته باشد، هنری در کار نیست. امیدوارم موقعی که میگویم من بقستی از آنچه نام هنر مدرن بر آن می گذارند علاقه و توجهی ندارم، مرا ببخشند. اغلب

چیزهای زنده‌ای را بعنوان هنر عرضه می‌دارند. در نظر من چنین عملی يك توهین بمعنویات است، چون زشتی هرگز نمیتواند تبیین هنر واقع شود. زشتی گاهگاه می‌تواند تبیین فن، یا نبوغ قرار گیرد، آنهم البته لاگرنبوغ شیطانی و سیاه باشد. زشتی هرگز نمی‌تواند روانی باشد. بنا براین زیبایی مطلقاً لازم است، چون زیبایی روانی است.

امروزه تعلیم و تربیت بطرق گوناگون مورد غفلت قرار گرفته است، و علت اصلی این غفلت آن است که هنر در تعلیم و تربیت جای مناسب و شایسته‌ای ندارد. این یکی از نقصهای زندگی امروز است. پیران نمیتوانند جوانان را درك کنند، ایکن بر جوانان امتیازی دارند. آنان خانه‌های زیبایی داشتند. این خانه‌ها دارای فضای زیبا و دلپذیری بودند که همراه علم و فرهنگ از نسلی بنسل دیگر منتقل میشدند. لیکن در روزگار ما، این نیز رو به نابودی است، چون در خانه‌های ما رادیو و سینما حکومت میکند، و اینها روح کودکان را تباه می‌سازد. موقعی که کودک بگذر سه می‌رود، ناگذیر است با کتابهای درسی و امتحانات کلنجار برود، و این خود سر انجام همه شوق و التهاب خلاقه‌اش را نابود میکند. چه واقعه اسفناکی است! یکی از مهمترین تغییراتی که باید انجام بگیرد تغییر روش فعلی تعلیم و تربیت است.

من يك كانون هنری دارم که کودکان در آن برای هنرمند شدن تربیت میشوند. پدران و مادران کودکان بسیار خوبی را بکانون هنری من می‌آورند. آنها میگویند «بچه من تا آنجا که توانسته است تحصیلات خود را پیش برده است؛ حالا شما با هنر را هم تعلیم بدهید». هوقتی آنها پسران و دخترانشان را برای هر نوع تعلیم و تربیت دیگر نالایق می‌بینند، آنوقت بفکر هنر می‌افتند؛ این چیزی است که اغلب خود را با آن رو بر می‌بینیم. ما نابغود آگاه توجهی به هنر نشان نمیدهیم، و آنرا بر پایه‌ای که باید قرار نداده‌ایم. لیکن پیش از آنکه آنرا بر پایه‌ای قرار دهیم، باید معلوماتی در مورد آن کسب کنیم، چیزهایی از آن بفهمیم، و نیز تشخص بدهیم که هنر واقعا چه مبین شگفت انگیز و عظیمی است.

من مطمئن هستم که اگر هنر نقش خود را در کشور ما بازی می‌کرد شخصیت مردم تغییر می‌یافت، چون بنظر من هنر خیلی بیشتر از وعظ و خطابه شخصیت فرد را تغییر میدهد، اکنون در هندوستان ما به هنر علاقه رو بتزایدی نشان میدهم، لیکن تلاش فراوانی در پیش داریم که نمیتوانیم از عهده آن بر آئیم، جز آنکه نه تنها با صداقت و صفا به هنر اعتقاد داشته

باشیم ، بلکه به زمینه کار نیز اعتقاد بیاوریم . باید بدانیم که قسمت اعظم آنچه را که هنر هندی می نامیم هدیه ای است که از حکیمان بزرگ به ما رسیده است . من هنر غربی را نیز مطالعه کرده ام ، و می توانم از آن قدر دانی کنم . یک عامل مهم در غرب اینست که سنت های بزرگ هنر کلاسیک آنان زنده است ، ولی مال ماتقریباً فنا شده است . بنابراین ملل غرب به هنرهاشان اعتقاد پابرجا نمی دارند . درست است که آنها تظاهرات هنری پست و عامی چون موسیقی ورقص کاباره و نظایر اینها نیز دارند . لیکن مسلم است که قضاوت میان باخ و جاز را بغوی می دانند . در کشور ما قدرت تمیز و تشخیص وجود ندارد ، چون امروز تقریباً از فرهنگ و درک نیاز به قوه تشخیص محروم هستیم .

می توان گفت که مقصود هنر الوهیت بخشیدن به انسانها ، اعتلاء انسانیت به جهانی برتر و فاخر تر ، و آوردن خداوند بجهان خاکی است . همه سرودهایی که ماهماآهنک آنها می رقصیم مربوط به الهه ها و خدایان است . ممکن است که شما بپرسید « برای چه باید اینهمه الهه و الهه در کار باشد ؟ » تنها جوابی که می توانم بدهم اینست که « برای چه نباید اینهمه الهه در کار باشد ؟ » اگر به الوهیت زندگی معتقدیم ، پس ماهمه خود الهه ها و الهه هایی هستیم . این اصلی است که هنر را بغایت متعالی کننده می سازد . ما میتوانیم بوسیله هنر از یک چیز هادی زیباترین و متعالی ترین چیزها را بوجود آوریم . بهمین ترتیب ، وقتی موسیقیدانان بزرگ داستانهای رامها و سیتا را ، که داستانهای ساده و عوامانه ای هستند ، می سرایند ، چه الوهیت ، چه کمال و چه استغنائی بدانها می بخشند .

باید دانست که تنها کسی که هنر را جلوه گرمی سازد هنرمند نیست ، کسی که يك نمایش هنری را می بیند و لذت می برد نیز هنرمند است . ما نمی دانیم که گروه بینندگان و شنوندگان نیز از هنرمندانی تشکیل یافته است ، و هنر مجرد ، مطابق طبیعت هنرمندانی که گروه شنونده و بیننده را تشکیل میدهند تغییر می یابد . دو نوع هنرمند وجود دارد : یکی هنرمند خیالی ، یا شخص معنوی است . که دنیا را پشت سرمی گذارد . چنین هنرمندی ممکن است بسیار پیش رفته باشد ، چون او در برابر چیزهای متعالی تر حساسیت زیاد دارد ؛ بنابراین يك جهان متعالی تر باین جهان عرضه میدارد . نوع دوم هنرمندی است که راهبری می کند . ولی هنرمندان طبعاً احساساتی هستند ، و اگر کسی يك هنرمند بزرگ باشد برای چیزهای عالی تر حساسیت فراوانی داد .

گاهی گفته شده است که هنر آنچه را که در جهان وجود دارد منعکس

می‌سازد. لیکن يك هنرمند بزرگ نه تنها آنچه را که در جهان وجود دارد، منعکس می‌سازد، بلکه جهان را نیز راهبری میکند. ولی در موارد دیگر چنانچه پستی و خشونت در اندیشه وجود داشته باشد، در هنر بروز میکند. مدتی دراز پیش از وقوع يك فاجعه انسانی، مانند جنگ، ماییش بینی آن را در نمایشگاه‌های هنری، در موسیقی و در رقص می‌بینیم. بنظر من شخصیت يك ملت را میتوان در هنرمندان دید، زیرا که هنرمندان در مقابل آنچه جریان دارد حساسیت دارند، و آنها نه تنها تصویری از آنچه می‌اندیشند، میدهند، بلکه تصویری نیز از خودشان و تمدن عرضه میدارند. لیکن تنها چند ستاره انگشت شمار در آسمان هنر وجود دارد، اشخاصی که اندیشه را تغییر میدهند، کسانی که نه فقط آنچه که جریان دارد باز نمایند، بلکه هدف الهامی را نیز نشان میدهند.

مسئولیت هنرمند مسئولیتی بسیار بزرگ است، زیرا که او بوسیله هنرش میتواند به تمدن یاری کند، می‌تواند شخصیت را تغییر دهد، و میتواند کشوری را ویران یا آباد سازد. او واقعا دارای يك چنین قدرت عظیمی است. البته تعولات بزرگ بسته بوجود هنرمندان واقعا بزرگ است. ما نیازمند بکسانی هستیم که در این جهان زندگی می‌کنند ولی در عین حال متعلق باین جهان نیستند. چنین هنرمندانی مطمئنا شیوه زندگی را تغییر میدهند.

نکته مهمی که باید در هنر هندوستان بدان توجه کرد این است که هنر ما غیر شخصی است. بنابراین ما نمیدانیم که چه کسانی معابد بزرگ را بر پا داشته‌اند، چه کسانی تصویرها و نقش‌های روی دیوارها را پدید آورده‌اند. این دورنگاه داشتن عوامل شخصی از هنر آرزوی بزرگ مردم هند است که ما باید بآن بازگردیم. هندوستان گذشته شگفت‌انگیزی داشته است، و به عقیده من میتواند آینده‌ای به بزرگی و درخشندگی گذشته داشته باشد، حتی اگر هنرمندانی واقعی داشته باشیم آینده‌ای بس بزرگ تر و درخشان تر در پیش خواهیم داشت.

من به هنری که متعلق بزمان باشد و با گذشته، بحال یا آینده ارتباط یابد معتقد نیستم. هنر واقعی جاویدان است. آنچه که به نظر من زیبا می‌آید، برای همه زمان‌ها زیبا است. وقتی من می‌گویم که باید بگذشته بازگردیم مقصود این نیست که درست همان کاری را بکنیم که گذشتگان انجام میداده‌اند. ما باید به روح بازگردیم. آنان برای ما جاده بزرگی ساخته‌اند، لیکن متأسفانه این جاده درخشان را فراموش کرده‌ایم. وقتی که يك شاهراه درخشان وجود دارد. چرا که باید از کوچه ها و کوره راه‌ها برویم؟

مطمناً، قسمت عظیمی از هنر مدرن هندوستان اصالت ملی ندارد. ما از يك جهت اصالت داریم : برای الهام بفرب پناه می جوئیم ، به غرب که خود می کوشد اصالتش را حفظ کند، و بجای اینکه چهره انگلیسی یا اروپائی را تصویر کنیم، از چهره های هندی تصویرهایی می سازیم و می پنداریم که اصالت داریم، چون موضوع اثرمان همان موضوع آنها نیست. لیکن باید دانست که اصالت تنها از الهام سرچشمه می گیرد و الهام هنگامی صورت می بندد که ما با خودی ریا و صافی باشیم، هنگامی که خود را فراموش کرده و به جریان اندیشه های زیبائی که از حکیمان و مقدسان به ما رسیده است در آمده باشیم . وقتی ما به جانب روح بازمی گردیم ، درمی یابیم که اصلاً بازگشتی انجام نداده ایم، در حقیقت می بینیم که بجانب روح پیش رفته ایم.

پایان



باغ

به عطر شبدر ، شسته است تن نسیم خموش
کشیده زمزمه لای لای جوی بدوش
مگر بخواهاند شمشاد بچکان در باغ ،
گرفته برره او ماهتاب خسته چراغ .

ابدیت

آسمان پروغزنی است
باد ، می بیزد در آن مهتاب را
تا بپاشد بر زمینها چنگ چنگ
دانه های سرکش سیماب را .
دانه های نور ریزد تابناک
سایه ها روید ز هرسو روی خاک

صها مقداری

همدرد

دیگر دل‌پیش و ترندی نیست؟
پانی دگر فشرده به‌بندی نیست؟

لفزید و جا به‌خنده شیرین داد
پاسخ به ناله غم دیرین داد

یکسر بدامن دل من ریزد
یکباره از برم همه بگریزند

از پشت من که تا شده بردارد
صد نقش دلفریب پدید آرد

لرزان لبی زناله نخواهد سوخت؟
بر نقش غم نگاه نخواهد دوخت؟

راه امید یأس نمی‌گیرد؟
یکتا شعاع شوق نمی‌میرد؟

اشکی بیاد رفته نمی‌لفزد؟
با مادری گرسنه نمی‌لرزد؟

زاری کتان خمیده نمی‌گردد؟
از خشم و کین دریده نمی‌گردد؟

فارغ کجا توان شد و خوش‌خندید؟
و آن، ناله را چگونه توان تشنید؟

من تاب رنج‌های گران دارم
شادی ز شادی دگران دارم

گیرم که از دلم بگریزد غم
یا پای من رها شده گیر از بند

گیرم که اشک حسرت طاقت‌سوز
یا نغمه‌های شاد و خوش امید

گیرم نشاط و شادی دنیا را
یا آنچه محنت آورو نازیباست

گیرم گذشته بار سیاهش را
یا پیش چشم خیره‌ام آینده

آیا در آن زمان که نخندم شاد
چشمی ز پشت قطره اشکی گرم

آیا درون روح پریشانی
یا در دل فشرده لرزانی

آیا زسوز ورنج بروئی زرد
طفلی درون کلبه تنگی سرد

از مشت حق‌کشی قد حق‌داری
با دست جور کهنه گریبانی

آخر کنار حسرت ورنج آید دوست،
آن اشک را چگونه نباید دید

ای رنج دیگری به دلم بنشین
با بار رنج‌های گران شدم

نیمروز

چشمانی از الماسمان بود
خورشید بردیدارمان میتافت
بر پایمان زنجیرهایی بس گرانسنگ
گلشنهایی مرمر آسمان ، -فرا جنگ..

در چشمه ساران ریشه‌های سرخ میپوسید
خون سپید یاسها باکوچه میآمیخت
رنگین کمان بال هر پروانه میآشفست
خورشید دوزختاب تابستان ،
زهر از نیام ساقه میآهیخت...

هر دست مهر آهنگ
خونبوتۀ سرخ نیایش بود
هر قلب خشماگین
خورشید تن فرسای خواهش بود
چشمانی از الماسمان بود ...

م. آزاد
مرداد ۳۷

از واسونک‌های شیراز

هروس و داماد

برای رخت بران میروند و خواهر داماد میخواند :
رخت کاکام روسرم بود تا کنار باغ نو ،
باغ‌نو پرغنچه بود و زن کاکام بچه بود .
لباس را بریده‌اند ودراین هنگام همگی میخوانند :
میل (دستبند ، انگو) بیار دستش کنیم ،
سرمه چشموی مش کنیم ؛
اذن از باباش بگیریم ،
فردا شب عقلش کنیم .
روز عقد است و خانوادۀ هروس به‌او میگویند :

خانم عروس ، خانم عروس ، تا میتونی ناز بکن ،
 تا نگیری گل العاس ، گرمی از روت باز کن .
 خانواده داماد برای بریدن عروس آمده اند :
 اومدیم و ببریم گل سفید پنبه را ،
 مونی دل نمنش و شب چراغ حمله را
 خانواده عروس لباس عروسی را به او می پوشانند :
 خانم عروس لچ گرفته ، نمی پوشه رخت ما
 از خونه باباش بیارین حریری دکمه طلا
 آنها که با عروس آمده اند می گویند :
 اومدیم حمله ببندیم ، نومدیم سیل بکنیم .
 آتیش بنداز تو ساور تا چائی میل بکنیم .
 چون شب عروسی است همه باهم می خوانند :
 آفتابه لوله طلا ، زنجیر نقره گردنش ،
 مرچا شازده دوماد با عروسی گردنش .
 پاسبی از شب گذشته و عروس خسته است :
 این برنجوی چل منی و چلو چار آبش میاد ،
 عروس ما بهمهاله ، سرشب خوابش میاد .
 عروس وارد حمله شده است و داماد عروس را ناز می کند و می گوید :
 چشم ، چشم ز باغ تو ،
 مادر نبینه داغ تو ؛
 صدوسی سال زنده باشی
 گل بهچیم ز باغ تو .
 روز دیگر که عروسی تمام شده است همه اطراف عروس را گرفته اند و داماد تک و تنها در
 اطاعت مانده است :
 بالاخونه رو به قبله پنج ونیم خشتش طلا
 شازده دوماد توش نشسته می کنه شکر خدا .

یادآوری سیل : سیرو تماشا

حریری : حریرهای

نومدیم : نیامده ایم

گره آورنده «چکاد»

نکارنیا ! اگر از سلحشوران قبیله‌ات پرسى خواهند گفت که ، من در جنگ چنان بلند همتم که هرگز بغنائم نمى پردازم .

و چه بسا مردانى پايدار ، غرق در آهن و پولاد که شجمان روزگار از مبارزه با آنان ييم داشتند ، اما چون نيزه من برق آسا با آنان ميرسيد بر جاى خشك ميشدند .

سنان من از رخت و سلاحشان ميكشست و با آنها ، بزرگى و دليرى از مرگشان رهائى نبود .

آنگاه چون كوسفندانى كه طعمه خلق اند آنان را نيز طعمه درندگان ميساختم و آنها دست و بازوى ورزيده شان را بدنشان ميكندند و ميخورند .

مردى بر زم من برخاست ، و من با طعن نيزه بر تنش دريدم .

مبارز من مردى بود در رزم سپرباز و چرخ انداز و در قحطسال بغيشنده و در بزم قمار باز و باده گسار .

وقتى مراديد كه از اسب فرود آمدم و قصد قتالش كردم دندانهايش نه از خنده بلكه از وحشت نمايان شد .

نخست بانيزه ضربتى براو وارد ساختم و سپس جسدش را بربوك تيغ هندى خود بر افراشتم .

در تمام روز پيكر او بادستوسرى در خون خضاب مقابل من افتاده بود .

آنان رشيد و بلند بالا بود كه كوئى درختى تناور را سلاح رزم بر تن كرده و چرم گاو بپايسته اند .

بره زيباى من ! دريفا كه اين كشتار ميان قبيله من و قبيله تو مرا از بوس و كنارت محروم ميدارد .

كنيز كم را فرستادم ، تا او را بپيوند و براى من خبر آورد .

کنیز کم باز آمد و گفت : دشمنان تو بکار خود مشغولند و از او غافل.
 ره بودن آن بره قشنگ برای هر کس ممکن است.

وقتی سر بر میگردداند گردن زیبایش غزالان سپیدپوزه را بیاد میآورد .

مرا گفتند که «عمرو» مردی کافر نعمت است و همین کفران نعمت است
 که کریمان و سخاوتمندان را از کرم و سخا دلسرد میکند .

و من پیوسته وصیت عمویم را در جنگ بیاد دارم :

که چون یارانم مرا میان خود و سنانهای خصم سرماختند ، بیمی بدل
 راه ندم ؛ بلکه پای بر زمین بفشارم و از پیش آمدن دشمن جلو گیرم .

دشمنان رو آوردند و یکدیگر را بحرب من نامزد میکردند .
 و من برگشتم و راه برایشان گرفتم .

مبارزان شان فریاد میزدند ؛ «عنتره- عنتره» و بناگاه نوک نیزه هاشان
 مرا در میان گرفت آنسان که بزین اسبم رسید .

من با سینه اسبم نیزه ها را دفع میکردم تا آنگاه که گفתי سرتا سم
 اسبم از خون پوشیده شد .

یاران من بمن پناه جسته ، فریاد میزدند ؛ «عنترة ؛ عنترة ؛ حمله
 کن» گوئی فریاد و فغان آنان رنج مرا پایان می بخشید و دلم را خنک
 می ساخت .

اسبم از شدت ضربات نیزه رم کرد و شیهه سرداد .

،
 حیوان بینوا ، زبان نداشت و گرنه باب شکایت میکشود !

و در حالیکه از آنهمه زخمها مضطرب و عبوس شده بود میان ریگستان
 رو بفرار نهاد .

با خود گفتم که در این جنگ من کشته خواهم شد ، اما « حصین » و « هرم » پسران «ضمضم» زنده خواهند ماند .

آن دو مرد بمن دشنام دادند و من دهان بیدنیالودم .

آنان در غیاب قصد قتل مراد داشتند ولی در حضور قدرت تجاسر ندارند.

آنان نیک میدانند که اگر دست بسوی من دراز کنند و یالپ بدشنام کشانید پدرشان را طعمه سباع و کر کسان پیر خواهم ساخت .

پایان

ترجمه عبدالمحمد آیتی



گفتگوی گل و نسیم

نسیم وزید و گل را به وقت صبحدم تهنیت گفت. بدیدن نسیم دلش بلرزید و گونه اش رنک ارغوانی پذیرفت و چشم بزیر افکند و با شرمگینی به تهنیت او جواب گفت. نسیم گشاده رو که از چشمش برق حیات و بیداری می جهید با پیکر لطیف سحرآمیز خود گرد گل گشته، نگاه براو دوخت و ویرا بدقت نگرست. دل گل بیشتر طپیدن گرفت و سخت آشفته شد. نسیم همچنان پرنخوت بایستاد و تبسم کنان گفت:

«ای گل کوچک سر بردار و بمن نگاه کن و بگو که غم و اندوه تواز چیست؟»
گل سر برنداشت و آن را بیشتر از پیشتر بزیر انداخت و همچنان خاموش بود. چون نسیم مشاهده کرد که وی رالرزشی سخت براندام افتاده دم فرو کشید و بی حرکت ایستاد و بر اثر آن دنیا نیز آرام و بی حرکت ماند. نسیم رادل به حال گل سوخت و به آرامی بوی سخن گفت:

«ای گل کوچک، من سر تو به قیاس دریافته ام و باید اندرزی خوب به تو بدهم، از آن دل بدمدار.»

گل کم کم سر برداشته نگاهی دزدیده بروی انداخت و سراپا گوش شد. نسیم گفت:

«پیش از تو هم بسی از گل های این چمن مرا دوست می داشتند و بخاطر من رنج می بردند، اما هیچ يك کام خود را از من نگرفت. مرا برای معشوق آفریده اند. تا کنون هر گز دل بکسی نداده ام و از این پس هم نخواهم داد. مسکن من این زمین پهناور است که آن را از هر سو فرا می گیرم، چنان است که گوئی دنیا را بدست من سپرده اند تا موافق دلخواه با آن بازی کنم. من از دشت های وسیع و دریا های این زمین می گذرم و به آسمان های دور دست که در پرده اسرار مستور است پرواز میکنم. آری، ای گل کوچک، من آزادی مطلق دارم و هیچکس را یارای آن نیست که این آزادی را محدود کند و از آن بکاهد. من حتی به کاشانه دوشیزگان پاکدامن که خفته اند بی اجازه دخول راه مییابم و ایشان هم نمیتوانند مرا بیرون و از خود برانند. من چرا عاشقی پیشه کنم، منی که هر چیز را باسانی بدست میآورم و چون خیال هر چیزی از خاطرم بگذرد هم در زمان آن را در قبضه خود مییابم؟»

گل کم کم سربالا کرد، آشفته گی او بتدریج از میان رفت، خوشتن را در مقابل این ظالم پرکبر و غرور ضعیف و ناچیز دید و زبان بسته خیره خیره باو نگرست. دلش را غم و درد شکسته بود و چنان به کلمات نسیم گوش میداد که گوئی فرمان تغییر ناپذیر قضا است. نسیم باز سخن آغاز کرد که:

«ای گل کوچک اگر تو خوشتن را بامن بسنجی هنوز کودکی بیش نیستی. اما من زاده دهر و فرزند روزگارم. مرا در آغاز ابدیت آفریدند و هنوز هم زنده ام و پیوسته توانا و برنا بوده ام و هم اکنون نیرومند و جوانم. ای گل کوچک تو هنوز طفلی و همه عمر نیز همچنان طفل خواهی بود. اگر این سخن عاری از حقیقت است، پس بمن بگو که از این

دنیا چه دیده ای ، چه تجربه کرده ای و چه میدانی ؟ شاید تو گمان میبری که دنیا همه در درون حلقه ای است که ترا احاطه کرده ، شاید تصور میکنی که در جهان جز عاشقان دیوانه که باین چمن آمده در گوش یکدیگر سخن میگویند و از هم بوسه میگیرند ، کسی نیست و غیر از وزغ و حشره که آرامش شب را با صدای ناهنجار خود در هم می شکنند چیزی وجود ندارد . اما دنیا بسی زیبا تر و شگفت انگیز تر از آن است که تو پنداشته ای و اگر بخواهی که شرح همه شگفتی های آن را بیان کنم يك قرن تمام هم کافی نخواهد بود .»

نسیم همچنان سخن میگفت و گل نیز آرام و بی حرکت و با تواضع و فروتنی به سخنش گوش میداد . قطرات شبنم از گوشه چشمش فرو ریخت و بر برگهای وی غلطیده بر ساقه اش قرار یافت . نسیم همچنان درسختن بود ، میگفت :

«اما من ، میدانی که من کیستم ؟ بی شك خواهی گفت که من نسیم صبحگاهی و پیک روشنائی سحر که ببالین تو آمده و با لطف و ناز تو را از خواب بیدار میکنم . خواهی گفت که من نسیم شامگاهانم که آهسته در گوش تو سخن میگویم و یا نسیم شبانه ام که تو را در آغوش می گیرم تا خوش بخوابی و خواب های شیرین ببینی . آری من هر چه تو پنداشتم ای هتم ولیکن از حالات گوناگون من این یکیست . تو پیوسته مرا مهربان و خوشخوی و خرم و شادمان یافته ای اما آیا هرگز مرا غضبناک و خشمگین هم دیده ای ؟ به آفریدگار این جهان اگر مرا هنگامی ببینی که بصورت تندبادی پرنفوت در آمده ام آن گاه از من گریزان خواهی شد . من غنچه را در غلاف و گل نوشکفته را در عین تازگی پامال می سازم و هر درخت عظیمی را که در معبر خود درهم میشکنم . بناهای پر شکوه را ویران میکنم و دریاهای پرجوش و خروش را بجنبش می آورم و هرگز در غم آن نیستم که چند کشتی عظیم را درهم شکسته و یا چند جان شیرین هلاک کرده ام . برای من است که برق شمشیر درخشنده خود را از نیام بیرون می کشد و رعد غرش سهمگین از جگر بر می آورد و برایم راه باز می کند و آسمان نیز برای اکرام و اعزاز من زمین را دستخوش سیل های خانمان کن می سازد .»

نسیم خاموش گشت و گل را بدقت نگرستن گرفت و دید که وی چشمان هراسان و دلبرای خود را بر زمین دوخته می لرزد ، آن گاه آواز او را شنید که با هستگی گفت :

«آیا تو به حقیقت چنینی ؟»

نسیم با درد و اندوه پاسخ داد :

«آری من چنینم ولیکن تو هرگز مرا در آن حالت مشاهده نخواهی کرد . در چمنزار تو پیوسته بهار حکمرواست . برای تو من غیر از نسیم صبحگاهی چیزی دیگر نخواهم بود ، آن نسیمی که پیک روشنائی سحر است و با آواز نرم خویش ترا از خواب بیدار می کند . برای تو من جز آن نسیم ملایم شبانگاهی نخواهم بود که با تو با لطف و مهربانی تکلم می کند . برای تو من جز آن خاموشی نسیم شبانه نخواهم بود که ترا در آغوش مهر خود میگیرم تا خوش بخوابی و خوابهای شیرین ببینی ، من پیوسته ترا پدری مهربان خواهم بود .»

نسیم بوسه ای لطیف از پیشانی وی بر بود . پس گاه برخود می پیچید و گاه انبساط می پذیرفت تا آنکه ناگهان در چشم بهمزدنی بسر زمین دیگر شتایید و عطر گل ناکام را که بر لبان شفاف او بود در کوی دوستان و منزلگاه عاشقان همجا پراکند .

یادآوری : این قطعه از داستان کوتاه «در چمنزار عشق» انتخاب شده است .

از پل بلاشار

تعریف منطقی و بحث در اصول

میزانسن^(۱)

میزانسن چیست ؟

اگر برای پیدا کردن تعریف هنر میزانسن ، به يك قاموس عادی كه جنبه دائرةالمعارف داشته باشد ، مراجعه كنیم ، دریکی از بهترین قاموسها باچنین مضمونی روبرو خواهیم شد : « میزانسن عبارت از تداركات و ترتیباتی است كه برای يك نمایش تأثیری انجام یافته باشد . » واین در حقیقت مضمونی است كه مبین معنائی نیست ، لیكن باوجود فقدان معنی ، معرف ظرافت و غوامض این هنر است ؛ هنری كه تعیین حدود و تحریر اصولش بی اندازه مشکل و پیچیده است .

پس بهتر است كه در برابر این فرمول كه جوابگوی پرسش مانیت ، تعریفی را كه یکی از مردان این فن كه نقش اودر تكامل امروزمین هنرشایان اهمیت فراوان است ، بیاوریم . این شخص ژاك روشه است كه میگوید : هدف میزانسن روشن ساختن بدن پیس ، نشان دادن خطوط اصلی ، و یا عبارت دیگر ملبس كردن پیس است . میزانسن نه پیس را باید بصورت دیگری جلوه دهد ، و نه زیبایی زیاده از حد به آن ببخشد ، بلكه فقط باید معانی مهم و جنبه های خاص زیبایی آن را آشكار سازد .

این تعریف بدانجهت پرمعنی است كه روابط بین اثر دراماتيك و امکانات نمایش ، روابط بین پیس و كارگردان را دروهله نخست مورد توجه قرار می دهد ، و اینها روابطی است كه اغلب باعث ایجاد مجادله میگردد ، چون بارها صحبت « افراط میزانسن یا خیانت كارگردان » بمیان آمده است .

آثاری كه آنها را شاهكارهای تأثیری بدون نمایش مینامیم (آثاری كه كاملاً پوچ و نامطلوب هستند) فقط جنبه شیوه ادبی را پیروی می كنند ، یعنی يك نوع مكالمه كتابی هستند و بس . بدون شك این نوع آثار بنفسه جنبه های تأثیری بسیار عالی دارند (بواسطه تقاطع ، ریتم ، حرکات خاص اصول مكالمه) لیكن این محسنات هنگامی جان می گیرند و شكفته می گردند ، هنگامی واقعا

این مقاله از كتاب تاریخ میزانسن اثر Paul Blanchart اقتباس شده است .

قابلیت احساس و ادراک پیدا می کنند که بازی تأثیری با شرکت و همکاری مردان صحنه، یعنی دکورسازان، هنرپیشگان و ناظران فنی انجام گرفته باشد. زیباترین متن ها، ادبی ترین نمایشنامه ها، آثار « کلاسیکی » که در کتابها مورد تحسین و توجه قرار گرفته اند، توسط نمایش غنی تر میگردند. بنابراین کارکردان و هنرپیشگان تنها نقش شعبده بازانی را ندارند که روح فریبنده و باشکوهی به نمایشنامه های زودگذر بدهند، بلکه آنان به عنوان خدمتگزار هنر (و در صورتیکه به استعداد خود وجدان واقعی هنرمند را بیفزایند، پدر مقدس هنر) و متعالی ترین نوع آن شناخته میشوند. در نتیجه می توانیم بطور ساده و کامل، به سؤال اول خود این پاسخ را بدهیم که میزانشن با استفاده از تمام وسایل ممکنه، عبارت است از هنرجان دادن روشن ساختن و روح بخشیدن به اثری است که برای صحنه نوشته شده باشد.

عوامل میزانشن

کفتم جان دادن به يك اثر با استفاده از تمام وسایل ممکنه. این وسایل یشمار و عواملی که باید از مجموع آنها برای رسیدن به يك میزانشن واقعی استفاده کرد پیش از حد تصور است. این عوامل از يك طرف شامل صدا و محیط مصوت اطراف نمایشنامه و یا بازی هنرپیشگان و حرکات است. لباس هنرپیشگان چه از نقطه نظر سبک و چه از نقطه نظر رنگ باید هماهنگی کامل با دکور داشته باشد. بعلاوه دکور و لباس به كمك نور به منتهی درجه ارزش خود می رسند. ولی روشنائی جز نشان دادن اینکه صحنه هنگام غروب بازی میشود (و در این حال نورافکن ها و چراغهای پائین صحنه برنگ آبی درمی آیند و غیره ...) یا برعکس در وسط روز یا زیر افتاب زیبای يك شهر منطقه معتدل قرار گرفته (که در این حال از همه قدرت چراغها و نورافکن ها استفاده می گردد) وظیفه دیگری ندارد. در نتیجه روشنائی باخشونت یا لطافت، بازیائی یا هیبت خاص خود و با محیط نمایش همکاری می کند، چون باید گفت که واقعاً در صحنه شعر اصیلی از روشنائی وجود دارد. پس می بینیم که حتی اگر بخواهیم تنها به میزانشن « پلاستیک » پردازیم، باز تاچه اندازه مسائل غامضی برای حل کردن و ففونی جهت بکار بستن وجود دارد.

در بعضی مواقع، میتوان به این دکور پلاستیک دکورهای مصوت را اضافه نمود؛ گاهی این دکور مصوت شامل موسیقی صحنه است (مثل پارتیسیون « ییزه » برای نمایشنامه « ارلن »)، ولی اصولاً دکور مصوت عبارت است از ارکستراسیون صداهائی که کادر درام را وسعت می دهد و آن را تا وراء نمایشنامه گسترش می دهد.

برعکس دکور مصوت، سکوت میتواند و باید که ارزش بیانی داشته باشد، و این همان « ثئوری سکوت » است که مورد علاقه خاص کارگردانان بزرگی از قبیل « باتی » و یا نویسندگهای مشهوری مانند « ژ. ژ. برنارد » بوده است و سابقاً در تئاتر « ماریوو » که مملو از سکوت سرشار از معانی پسکولوژیک است مورد استفاده قرار گرفته است.

با توجه به موضوع اخیر ، میتوانیم عواملی را که تشکیل یک میزانشن کامل میدهند یک یک بررسی کنیم . میزانشن پلاستیک چون بذاته نظرها را جلب می کند ، گاهی باعث میشود که اهمیت ، مشکلات ، و ظرافت عمل میزانشن پسیکولوژیک را فراموش کنیم . میزانشن پسیکولوژیک باید بهنگام بازی بیان کننده ریزه کاریها ، رنگ ها و مفاهیمی از نمایشنامه باشد که یاد در لفافه گفته میشود و یا اصلاً بزبان نمی آید .

در این نوع از میزانشن ، کارگردان دیگر با « دکوراتور » سروکاری ندارد ، سروکار او فقط با هنرپیشگان است و عوامل زیر هر یک در جای خود باید مورد دقت و توجه قرار گیرند : تقسیم بندی نقشها (توافق بین طبیعت و امکانات هنرپیشه و پرسوناژی که هنرپیشه نقشش را به عهده دارد) ، ترکیب پرسوناژها (ترکیب خارجی ، زینت و فن گریم کردن و ترکیب داخلی و پسیکولوژیک شخص) ، بازی و حسن بیان و ریتم نمایش و ریتم عمومی بازی .

اگر تأکید کنیم که یک پیس بهمان اندازه که پسیکولوژی داخلش نسبت به حوادث خارجی پیس تقدم میجوید ، میزانشن آن نیز مشکل است ، اغراق نگفته ایم . لازمه میزانشن نمایشنامه « بره نیس » تسلط و احاطه کامل بر هنر است ، در صورتیکه « دور دنیا در هشتاد روز » احتیاج به مهارت و زبردستی دارد ، و اگر به حرکت در آوردن عده زیادی در صحنه مستلزم استادی و قدرت است ، کارگردانی نمایشنامه ای که یکی دو پرسناژ بیشتر ندارد ، بسی دشوارتر است : کارگردانی نمایشنامه های « ماریوو » مشکل تر از آثار « هوگو » است و یک کارگردان عادی که خوب یابد ، نمایشنامه هایی از قبیل « دو دختر یتیم » یا « دختر رولان » را روی صحنه می آورد ، بدون شك بازحمات بسیار زیادی ممکن است از عهده کارگردانی « حاکم قلبش » برآید .

اهمیت و وسعت میزانشن هر چه باشد ، و عواملی که میزانشن جهت کار خود در بازی دخالت می دهد هر قدر باشد ، اولین خاصیت میزانشن متانت است : بهترین نوع میزانشن آن است که عاری از خودنمایی است ، با فروتنی و احترام به خدمت درام درمی آید ، به جای برخ کشیدن فتح نمایان شخصی و مورد توجه عده ای قرار گرفتن ، صادقانه بمنظور اعتلاء سطح اثر دراماتیک کوشش می کند .

برداشت ذهنی میزانشن

این قانون اساسی اطاعت میزانشن از درام مستقیماً منجر باین نتیجه می گردد که باید بین پیس و نمایش آن هماهنگی وجود داشته باشد . اگر کارگردان باید برای حفظ مقام خود ، تودار و متواضع باشد ، در عوض لازم است که زیرکی و حس تغییر و تحول زیادی نیز داشته باشد تا بتواند خود را با هر نمایشنامه جدیدی که در اختیارش می گذارند وفق دهد .

هر نمایشنامه ای محتاج به یک نوع کارگردانی مخصوص بخود می باشد و کارگردان را وادار می کند تا شیوه خاص نمایشنامه را به کار بندد و این شیوه

بیشتر به نوع اثر مربوط است تا به موضوع و جوهر نمایشنامه : « ایفی ژنی » اثر « اوریپید » و تراژدی راسین به همین نام و همین موضوع ، میزانسن های مختلف و جدا گانه ای دارند ؛ برعکس ، نمایشنامه « پرندۀ ای » نسبت به اینکه درد کورهای ناتورالیستی ، مانند دکورهای لندن و یا دکورهای « قراردادی » تاثر هنرمسکو و یا بسبک تصویری تاثر « موگادور » بروی صحنه آمده است ، طنین و حالت های مختلفی بخود گرفته است .

لیکن تمام شیوه های موجود میزانسن میان دو قطب قرار دارند : میزانسن رئالیست ، که مدعی است باید دقیقاً از زندگی با حفظ جزئیاتش تقلید کرد ، و میزانسن « مرسوم و قراردادی » که دست به تغییر و تبدیلاتی در يك صحنه شاعرانه ، ادبی یا سمبولیک میزند . میزانسن اکسپرسیونیست آلمان ، و میزانسن کستروکتیف روسی درباره ای از موارد از سوررئالیسم سرچشمه می گیرند .

لیکن در يك میزانسن هر قدر سعی شود که جنبۀ رئالیستی آن حفظ گردد ، باز در عین حال بنفسه چیز دیگری غیر از « مرسوم و قراردادی کردن » و « پس و پیش کردن » نیست ، زیرا که با توجه به طبیعت خاص آن ، همیشه صورت يك قرارداد و رسم را دارد . در تاثر يك عمل را نمیتوان همانطور که در زندگی وقوع یافته است ، نمایش داد . يك مثال میتواند دنیای قراردادی تاثر را کاملاً روشن کند . فرض کنیم هنرمندی میخواهد پرسوناژ شخصی خودش را بازی کند ، ولی ناگزیر است که بر طبق « دید تاثری » خود را آرایش و گریم کند . بنابراین بخوبی درك می کنیم که رئالیسم چیزی غیر از ظاهر و نیرنگ نیست .

ولی باتمام این گفته ها ، باز هم تاریخ تاثر یکسره میان این دو قطب میزانسن ، یعنی تقلید کردن از زندگی یا تغییر دادن آن نوسان دارد و به پیشرفت خود ادامه میدهد . بعضی از نویسندگان تاثری معتقدند که تاثر باید زندگی را تصویر کند . باید گفت که هیچ تاثری از زندگی تقلید نمی کند ، بلکه با توجه به مظاهر ، زندگی را دستخوش تغییر و تبدیل می سازد . در نظر دستۀ دیگری از کارشناسان فن ، تاثر وسیله ای است برای فرار از زندگی و نمایشنامه های این دستۀ بیشتر از نمایشنامه های دستۀ اول به کمک کارگردانان احتیاج دارد .

میزانسن و شرایط مادی

چون وسایل مختلفی که جهت يك میزانسن بکار برده میشود تخلیطی و ترکیبی است ، همین امر این هنر را تابع حاکمیت فوق العاده مادیات می کند : يك میزانسن عظیم و باشکوه مستلزم وجه هنگفتی است . برای اینکه میزانسن تحت فشار مادیات قرار نگیرد و با شکست مواجه نشود ، برای اینکه روح هنر میزانسن دستخوش خیانت های تجارتي یا مالی نگردد ، باید کارگردانان غالباً با اتکاء به هوش و فراست و استعداد و ابتکار خود ، با خطرات و توقعات سرمایه گزاران نبرد کنند و در عوض تجمل ، سلیقه به کار بندند و در عوض نرق و برق و طمطراق هنر بمیدان آورد.

با این حال باید گفت که اگر نمیتوان تجمل پاره‌ای از انواع نمایش‌ها را کنار گذاشت، باید اذعان کرد که در تأثر تجملات بی‌ثمر بسیاری وجود دارد. در صورتیکه در جهت عکس این مسأله، فقر و مضیقه‌هایی هست که باعث ایجاد سبکی در تأثر شده‌اند. میزانسن «ریچارد سوم» بکارگردانی «دولن» و میزانسن «محلله‌های پست» بکارگردانی «پیتویف» نمونه‌های کاملی از ایجاد سبک خاص در نتیجه فقر و مضیقه است.

استعمال کرباس و پارچه، که در اثر عدم امکان ساختن دکور در امر میزانسن پدید آمده است، سرشار از الهام و اصالت است. بکار بستن پارچه روح خاصی به متن نمایشنامه میدهد و در تصادم میان میزانسن پسیکولوژیک و میزانسن پلاستیک، به‌اولی افضلیت می‌بخشد.

مثلاً واضح است که یک تراژدی، در مقابل یک مخمل آبی یا خاکستری نیروی تلقین بیشتری بخود می‌گیرد تا در مقابل دکوری که با دقت تمام نقاشی شده و بصورت یک شاهکار معماری درآمده باشد. استفاده از پارچه در میزانسن اگرچه برای عده‌ای از کارگردانان جنبه «شاهکار زدن» را دارد، برای غالب آنها موجب صرف‌جویی‌های هنگفتی میشود و اهمیت پارچه در میزانسن نیز همین است.

از آنجا که خطر هر نوع برداشت ذهنی میزانسن گرائیدن و پای‌بندی به اصول و عقائد خشک و یهوده است، بنابراین باید سعی داشت که فکر این را که فقر و مضیقه حسنی دارد و میتوان این حسن را جانشین محسنات دیگری کرد، از مخیله‌ها دور ساخت. ضمناً باید توجه داشت که فروتنی هم نباید جانشین نوعی خودخواهی و غرور گردد. ارزش امساك و تعدیل که لازمه یک میزانسن عالی است ممکن است مورد خیانت صرف‌جویانه یا تجمل‌آمیز قرار گیرد.

روابط پیشرفت تأثر و تاریخ میزانسن از این نظریات و افکار چنین نتیجه می‌گیریم که برداشت‌های ذهنی مختلف هنر میزانسن و دوران‌های پی‌درپی آن بایشرفت هنر دراماتیک همبستگی دارد. عتیق، قرون وسطائی، کلاسیک، رومانتیک، رئالیست، سمبولیست یا مدرن، در همه این‌ها میزانسن همیشه بانوعی برداشت ذهنی تأثر که به یک زمان و یک شکل خاص پیس رابطه دارد، محدود شده است.

به‌همین دلیل است که غالب اوقات، برای معنی حقیقی بخشیدن یک‌اثر تأثری، باید آن‌را در کادر و زمان خاص بخود قرار داد. نمایشنامه‌های «بک» «ایسن» «دوما (پسر)»، «هانری باتای» که در زمان خود باظواهر کاملاً رئالیستی و بالباس‌های بسیار عادی و مدرن در برابر چشم تماشاچیان قرار میگرفت، امروز اگر همان پرسوناژها بدون لباس زمان خودشان روی صحنه ظاهر شوند، ارزش یک یک این نمایشنامه‌ها از میان میرود: پس می‌بینیم که بین پسیکولوژی، سبک لباس و دکور هماهنگی و توافق موجود است. ولی این توافق به‌معنی پدید آوردن «نسخه‌ای مطابق اصل» نیست، و گاهی اوقات

همانطور که برای نمایش يك تآثر تاریخی ، رئالیسم تاریخی و برای نمایش يك صحنه باستانی ، رئالیسم باستانی و معماری لزوم اجباری ندارد ، این سرافق هم میتواند يك قانون اجباری نباشد .

برعکس دیده شده است که درهر يك از دوران های متوالی ، میزانسن يك نمایشنامه واحد را برطبق فنون و شرایط خاص زمانی خود درست کرده اند . برای روشن کردن این مطلب میتوانیم کتاب معروفی را مثال بیاوریم که در دوران های مختلف بوسیله نقاشان مشهور هر دوران بسبك ها و بادیدهای خاص و مختلفی مصور شده باشد . این پدیده درطی دوران ها ومکتبهای مختلف میزانسن بیشتر در مورد آثار کلاسیك بوقوع پیوسته است .

با ادامه این بحث و مقایسه مكاتب و برداشت های ذهنی مختلف ومتوالی ، میتوان در وراء سبك ها و ظواهر دوران ها ، بمجوهر خاص يك درام وانسانیت ابدی آن درام پی برد . با استفاده ازهمین موضوع است که بعضی توانستند ثابت کنند که حتی نمایشنامه های « کلاسیك » را نیز میتوان با « لباس » های امروزی بروی صحنه آورد .

تمام این اصول ، نمونه ها وامكاناتی که تاکنون نام بردیم ، همگی دست بدست هم داده و تاکید می کنند که وجود میزانسن روح خاصی بدرام می بخشد ونیز بوجود میزانسن است که به تآثر اجازه میدهد در برابر تاریخ ادبیات برای خود زندگی مستقلی داشته باشد .

ترجمه وتلخیص م.ص . حائری



انتقاد مکتب

تیرگی از درون و از بیرون

تاریکترین زندان

از : ایوان اولبراخت

ترجمه محمدقاضی

ناشر : بنگاه اندیشه - ۱۹۵

صفحه - ۴۰ رها

در يك بحث اقتصادی دانشجویی را شرمند
میسازد . با اینکه ، حس واقع بینی و توانائی
در ك روابط محیطی را ندارد و همین بس که
پس از دو سال هنوز نتوانسته کسی را که از
همه به او نزدیکتر است بشناسد . با آنکه
زن ماخ بهیچرو مرموز و خوددار نیست ،
او هنوز نمیداند که رنر چه روحیه و شخصیتی
دارد ، و همین مایه قوت سوء ظن جانکاهی
می گردد که همچون پیچك خرنده ای بر سر-
تاسر اندیشه اش چنك میافکند و آنرا
می خشکاند .

چهار دیواری زندانی که ماخ گرداگرد
خود کشیده بعد خود دلگیر و روح کش
هست ، اما دست تقدیر ، و شاید تعهد
نویسنده ، زندان زندگی ماخ را برای
همیشه تاریك میسازد : ماخ از هر دو چشم
نابینا میگردد . اینجاست که تراژدی عظیم
زندگی مستشار بلدی آغاز می گردد .
مرد نابینا می پندارد که زتش در پناه پرده
تاریك چشمان او فریض میدهد و به وی
خهانت میکند . شك و کور در لپیشین با ظلمت

ماخ مستشار بلدی ظاهراً سعادتمند
است ، زندگی موفق و مرفهی دارد ، مورد
احترام مردم است ، و از همه مهمتر زنی
دارد زیبا و مهربان که بجان دوست داردش
اما در زیر لایه این زندگی آرام و دلپذیر
شکافی هست که رفته رفته گسترده تر و
عمیق تر میگردد ، تا اینکه سر انجام دهان
باز میکند و بنای هستی ماخ را فرو می بلعد .
این شکافی است که میان ماخ و واقعیت حائل
شده است - میان او و محیط گرداگردش ،
میان او و مردم شهرش ، و دردناکتر و تلخ تر
از همه ، میان او و زتش .

نه اینکه ماخ کند ذهن و عامی باشد ،
بسیار هم تهی هوش و پاداش است ؛ چنانکه

در این کشاکش اضطراب‌ها و دلهره‌ها مرد نابینا باین نتیجه هولناک می‌رسد که «تاریک‌ترین زندان نه کوری است و نه حسد، بلکه عشق است» برای او که عشق را نمی‌تواند ببیند و احساس کند، جز اینهم نمی‌تواند باشد. همینست که سر انجام هیولائی عظیم از دل این زندان ظلمانی، از درون خود او، سر برم آورد و کلوش را می‌چسبد و به دیاری میکشاند که در آن چیزی جز تاریکی و سردی مرک نیست.

«تاریک‌ترین زندان» نخستین کتابی است که از ایوان اولبراخت بفارسی درآمده و نویسنده بزرگ چک‌ا که ناشناس مانده بود بفارسی زبانان می‌شناساند؛ هر چند که این کتاب برای شناختن هم‌قدرت اندیشه این نویسنده بزرگ کافی نیست و آثار دیگرش نیز باید بفارسی درآید تا اولبراخت در اوج هنر خویش شناخته گردد. با آقای محمد قاضی باید تبریک گفت که این‌رمان موثر را بفارسی روان و زیبایی درآورده است

سهرس پرهام

و تیرگی دنیای گرداگردش آمیخته می‌گردد و حصول هرگونه یقین و اطمینان خاطری را از وی سلب میکند: «ماخ یقین حاصل کرد که فریض می‌دهند اما، کدام یقین؟ چه شوخی صبیحی! مگر برای او در زندگی هیچ نوع یقینی وجود داشت؟ خیرخیر، او یقین پیدا کرده بود هرگز نمی‌توانست پیدا کند. و درحقیقت وحشت او از همین ماله بود زیرا خود آن وحشت نیز بوئر از حقیقت و یقین برای او نمی‌آورد.»

بیماری ذهنی ماخ هر دم شدید می‌گردد زیرا با آنکه واقعیت روشن و بی‌حجاب در برابر چشم اوست همواره میکوشد که در زیر کاسه لیم کاسه ای بیابد؛ از اینرو، صمیمانه‌ترین و عاشقانه‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین محبت‌های زش را، که بیش از پیش ماخ را دوست دارد، حمل بر نیرنگ‌های زنانه می‌کند عشق با همه جلا و درخشندگی خود آجاست، در برابر اوست، اما مستثابلدی جز ابرهای تیره کهنه و ریا چیزی نمی‌بیند.

بلند آوازگان گمنام

با فرهاد‌ها که با بردباری و وفاداری کوهها از پیش پا برداشته‌اند تا بمعشوق و مطلوب خود رسند.

ادبیات فارسی سرشار از این افسانه‌ها و سرگذشت‌هاست. منتهی از آن‌جا که در طی چند قرن گذشته شعر زبان اصلی بیان احساسات و اندیشه‌ها بوده است، بیشتر این داستان‌ها در قالب نظم بدست ما رسیده است. و از آن‌جا که شاعران قدیم هر داستانی را با پیرایه‌ها و زیورهای شعری و گاه فلسفی و عرفانی و اخلاقی می‌آراسته‌اند و از داستانی که در چند صفحه بیان توان کرد چند مجلد منظوم می‌پرداخته‌اند چه با فارسی زبانان که تنها نامی از این

داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی

نگارش دکتر زهرا خانلری

انتشارات نیل - ۲۴۵ صفحه ۷۰ ریال

هرملتی افسانه‌ها و داستان‌های ملی خاص خود دارد که بازتابی از سرگذشت و آرمان‌ها و رنج‌ها و شادی‌های آن ملت است. این داستانها هست و افسانه نیست، زیرا قهرمانان آن‌ها هر چند همگی در عالم واقع وجود نداشته‌اند، مظهر افکار و آرزوها و سخن کوتاه، تجسم زندگی قوم و ملت خود هستند. شاید هرگز فرهادی که هکن وجود نداشته است، اما چه

که این داستان های معروف فراموش شده و این قهرمانان بلند آوازه ناشناخته را بما و روزگار باز گرداند . هنر و استادى خانم دکتر زهرا خانلری تنها در آن نیست که بهترین داستان های منظوم فارسی را بجامه نثرى مأنوس و دلنشین آراسته اند ، بلکه نیز در آن است که با سلیقه و سبک بهنى خاصى که در خور يك شاعر است لطیف ترین و مؤثر ترین امیات هر داستان منظوم را نیز در ضمن بیان داستان آورده اند . امید است که خانم خانلری این کار ارزشمند را همچنان دنبال گیرند و سایر داستان های پهلوانى و عشقى ادبیات ایران را نیز همین شیوه دلپذیر خلاصه کنند .

س . پ

داستان ها شنیده اند . بى آن که بدانند - مثلاً سرگذشت منیرّه و بیژن چه بوده است و با کار، يوسف و زلیخا سرانجام بکجا کشیده است . علت هم روشن است : امروز دیگر نسل جوان و اهل کتاب را حوصله و فرصت و یا شاید هم شوق و همت آن نیست که دیوان های کهن را در جستجوی این سرگذشت های معروف و قهرمانان بلند آوازه آنها زیر و رو کنند . و نیز بسیار کم اند کسانى که بشوق بدایع و زیبائى های شعرى بسراغ منظومه مائى که این داستان ها را در بر دارد بروند و از سرگذشت ها بها خبر گردند .

جای بسی خورسندى است که از چند سال پیش بانوئى خوش قریحه و دانشمند دل در کارى بزرگ نهاده و همت کرده است



== نظری دربارهٔ يك فيلم ==

دادی و غیر حقیقی نیست . باین ترتیب و با این اعتقاد است که محسنی احتیاج دارد برای هر نقشی که بعهده میگیرد حلدی جدید، بیانی مخصوص و رفتاری مطابق آن خلق کند . البته نمی شود گفت محسنی همیشه در کارهای خودش موفق بوده و گمان نمی رود خودش هم چنین ادعائی بکند ، چون تواضع و فروتنی و باز هم «تلاش مداوم» او میرساند که چنین ادعائی ندارد .

حالا اگر براین خصوصیات بی ریائی و صفای قلب و حسن نیت را (که متأسفانه بین هنرمندان کمتری پیدا میشود) بیفزاییم آن وقت وی را در کسوت خودش شناخته ایم . محسنی کار خودش را سخت دوست دارد و این نکته را میتوان از کوشش های به وقفه او استنباط کرد ؛ کوشش هایی که هر آن غنی تر و بهتر میشود . مادر مورد کارهای مختلفی که این هنرمند برای خودش فراهم آورد و میوای «تورودریاستی» پذیرفته ؛ حرفها داریم و نمیتوانیم بر تمام آنها صحنه بگذاریم ؛ اما خط اصلی او در زمینه کار « جوشان » هنری مورد تأیید ما است ، و اساساً بهتر است محسنی بجای سرگرم شدن بخورده کاری های بازاری که گاه و بیگاه گریبان گیرش است بکار اصلی خود بپردازد . مسلماً این قبیل سرگرمی های دم پا افتاده نه تنها برای هدف او

فيلم « لات جوانمرد » ، آخرین کار آقاي مجيد محسنی ؛ چندی پيش نمايش داده شد و جای تأسف است که همان موقع امکان بحث دربارهٔ آن ، برای ما دست نداد . اما از آنجا که این فیلم اثر قابل ملاحظه ای است و اکنون هم بعد کافی مورد بحث و تحلیل قرار نگرفته است ، نظر خود را در مورد آن ابراز میداریم

قد از اینکه به فیلم بپردازیم لازم است شمه ای راجع به خود آقاي مجيد محسنی و کوشش های گذشته او بنویسیم . بدون تردید محسنی یکی از درخشان ترین بازیگران تأثیر و سینمای ماست . بیشتر نکاتی را که باید مورد توجه يك بازیگر باشد مراعات میکند . در گذشته شاید این امر را بطور « غریزی » انجام میداد ، لیکن کار امروزش مؤید اینست که با آنچه میکنند « آگاه » است و مهمتر اینکه این آگاهی را برای خود و حرفه اش کافی نمیداند . آنچه وی را از سایر بازیگران متمایز میسازد و باو امتیاز میبخشد همین است . راز توفیق او در جستجو است . با آنچه دارد با آنچه کشف میکند قانع و غره نیست .

محسنی برخلاف بعضی از پیغمبران کذاب تأثیر امروز برای خودش « قالب و لاک » مشخصی درست نکرده و جلد او جلد شخصیت است که نباید مجسم کند . بیان او از کشش های « مکش سرکمای » دختر پسندانه عاری است و حرکات و رفتارش قرار

منمثر نیست بلکه از ارزش کار او خواهد کاست .

از اینها که بگنزیمره تازه واردزمینه فیلم فارسی جلب می کند .

دو فیلم اخیر مجید محسنی ، « بلبل مزرعه » و « لات جوان مرد » ، نشان می - دهد که او بعد از سال ها بحقیقت زندگی ایران پی برده و علیرغم دیگران نه تنها بقایید وافکاروزبان مردم احترام میگذارد و آن را واقعی میداند بلکه راه ترقی و تکامل هنری خود را نیز همین می شناسد . تقلید و الگوسازی از کاراین یا آن نویسنده و کارگردان ، و برگرداندن اسامی و زندگی خاك آلود ایرانی را از پشت صافی دوربین های هولیوود گرفتن ، جز اینکه صنعت سینمای ایران را در طاسی لغزیده بنیاددازد ، و هنر سینمایی ما را مثل بچه های « کورزاد » همیشه در يك قدوقامت نگاهدارد هیچ ثمر دیگری بیار نخواهد آورد . « کورزاد » ها ممکن است سالها ن سال باعلیلی و بیماری زندگی کنند وریشان تاهرشالشان هم برسد ، اما هرگز رشد نخواهند کرد . همیشه نه بعنوان « کامل مرد بودن » ، بلکه بعنوان « ناقص الخلقه » زبازرد خاص وعامند و ممکن است بعضیها بگویند (کما اینکه کم و بیش بالحن فیلسوفانه میگویند) : همین ناقص الخلقه بودن نیز یکتوع « ویژگی » دارد . ماتصدیق خواهیم کرد ولی بعد از آن اضافه میکنیم : پله اما این همان « ویژگی » است که میوه اش کال و گرمواست .

در صورت جای خوشبختی است که مجید محسنی متوجه این امر شد . و کوشش میکند علاوه برگرداندن کار و حرفه خویش ؛ بحقیقت هنر ملی برسد . تنها هنر ملی ، و پایه های عظیم و دست بخورده ادبها و فلسفه ماست که می تواند

سینمای جوان ما را از ابتذال و درجاندن فعلی برهاند .

واما صحبت مادرباره « لات جوان مرد » : همانطور که در بالا گفته شد ؛ فیلم لات جوان مرد را باید در شماره فیلم هائی گذاشت که برای نردبان ترقی سینمای ملی می تواند پله ای باشد . اگر بخوایم يك قضاوت کلی بکنیم جزاین سخنی نمی توان گفت ، منتهی پله ایست که با داشتن استحکام مقادیری هم « گره گوله و بریشنه » داد ؛ فی المثل در مورد سناریوی آن ، که و اینکه مطلب آن کاملاً اصیل ، و از يك « رسم العادت » دیرین ایرانی مایه گرفته است اما این قصه را دارد که رسم روزگار قداره بندها و لوطی ها ی نظیر « داش آکل » نمیتواند عادت امروز مردی از همان طبقه باشد ، کندن يك مواز سیل « مردانه » و گرو گذاشتن آن در اخلاق داش آکلها بر ازنده و واقعی بوده و باشال کشمیری و جام کرمانی و زنجیر یزدی و قبا ی سه چاك ترمه و کپوه ملکی و کلاه نیمچه بختیاری آنها کاملاً هماهنگی داشته است ؛ اما ابتکار اگر امروز از يك « داش مشتی » کلاه مخملی و سلکاپوش پیسی کولانوش سر بزند ، ناجور است و بدل نمی نشیند . چرا ؛ چون مظاهر تمدن با سمه ای ما روی اندیشه وعادات ما تاثیر میگذارد . ممکن است تمام آن خصوصیات مالی و انسانی « یکه بزن » های قدیم در وجود داش مشتی های امروز ما یافت شود اما به یقین نحوه تجلدی آن بادوران سابق فرق کلی دارد . مثلاً شاید همین قول و قرار را داش مشتی امروز بایك « توبمیری زدن » بطرف بدهد . شخصیت های سناریو (غیر از دختر راهگنر ، « خورش ») سیر طبیعی و منطقی خود را میکنند و امیال خود را نشان میدهند ؛ می جنگد و سر انجام هريك پدیدة افعال « مقدر » خویش را در بر میگیرند .

در مورد بازیها بحق و بجا باید گفت خانم پر خیده در قالب يك مادر « امل » درخشانترین سناره این فیلم است. خانم پر خیده تنها زن هنرمندی است که دور از جنجالها و حقه بازیهای عوامفریبانه « هنرپیشه سازان » سرش را پائین انداخته و با اعتمادی قابل احترام راهش را دنبال میکند .

آنچه در اینجا لازم است گفته شود، اینست که خانم پر خیده واقعا در این فیلم حق مادری را در باره آقای محسنی ادا کرده است. با در نظر گرفتن این نکته جای تعجب و تأثر است که در آن گهی های لات جوانمرد یا اصلا نامی از پر خیده نبود و یا اگر بود ریز و کوچک و « بعد از همه » یعنی درست خلاف آنچه باید باشد. خانم خورش شاید تنها نقطه ضعف فیلم (از نظر بازیگری) باشد. چهره « پرسناژ » خود را نشناخته، احساسش درونی نیست و از دلش مایه نمیگردد. روی این اصل کلسرینی که از زیر مژگان باندش (در صحنه آخر) جاری است اشک دلی اندوهبار نیست، همان کلسرین چرب و لزج است در حالی که اگر او کار خود را دوست میداشت و روی آن مطالعه میکرد ، و کار بازیگری را متحد توصیف مجلات بازاری پالین نمیاورد ، بدون شك آنچه تحویل میداد چیزی غیر از این بود.

بازی « حاج آقا » و جوان بلهوس آوازه خوان (آقای حمیدقنبری) با خطوط اصلی سناریو هماهنگ کامل داشت، ولی در مورد بازی آقای محسنی نکاتی هست که باید تذکر داد :

« داش مثنی » ها و بیکه بزبانی فعلی ما (صرف نظر از خصوصیات اخلاقی آنها) چه خوب (چه بد) عموما بدو دسته تقسیم میشود : يك دسته آنهایی هستند که جثه ای تراشیده و عظیم دارند و قدرت و صلابت وحشت انگیز آنها حکم فرمائی بر چون و چرای آنها را در

محلات و گنرها و کافه ها تثبیت میکنند (بقول معروف « تون هیکلشان رو میخورن ») و دسته دیگر آنها که از نظر هیکل و فواره چیز خارق العاده ای نیستند و در ردیف آدم های معمولی بحساب می آیند اما اینها عوض صلابت و قدرت ، زیرکی و حسارت و زرنگی دارند . این دسته نه تنها چیزی از دسته اول کم ندارند ، بلکه بارها دیده شده که بعضی از همان بیکه بزبانی دسته اول جهره خوارشانند .

تابحال هر کس مهیو استه روی صحنه یا جلوی دوربین يك شخصیت داش مثنی و « جاهل » را مجسم کند ، یکر است سراغ همان دسته اول مهرفته است ، لیکن تصور مهروود که محسنی نمونه دوم را برای کار خود انتخاب کرده ؛ و این خود تاریکی دارد . این نمونه ، علاوه بر تازه بودن این حسن راهم داشت که باقد و فواره و صدای آقای محسنی هماهنگ بود ، و زحمت « خودسازی » را بر طرف می ساخت . لازمه ایفای این نقش ، همانطور که گفتیم ، چالاکي وزیر کی و جسارت است . و این خصوصیات ، بعضی از صحنه ها را (مثل ساحل دریا و زیر پل) واقعا پر ارزش و دلچسب کرده بود . احساس ، بیان و حرکات جفت هم بودند ، بطوریکه اصلا تصور « بازی » در خاطر آدم هوش نهیست . اما در بعضی دیگر از صحنه ها (مثل صحنه کافه و صحنه برخورد بالائی که بچه را اذیت میکرد) هم گفتار و هم نحوه عمل جلد شخصیت را عوض میکرد : یعنی آقای محسنی مجبور بود يك صلابت و سنگینی با سمه ای هاریه کند . باین ترتیب ، « لات جوانمرد » چهره ای تقریباً دو گانه دارد . اما این چهره دو گانه در سراسر فیلم آجنان با تردستی و مهارت آرایش میشود ، که کمتر آن « دوگانگی » چشم میخورد . از صحنه های بسیار خوب فیلم که دارای زاویه دید پر ارزشی است صحنه های (کتک زدن او باش و

خورش) ، اگر نمی بود چه میشد ؛ شاید آقای محسنی در جواب بگویند : آنوقت جوانمرد و بزرگواری لات (حتما در صحنه ملودراماتیک آخر) نشو و اما نمیکرد .

مامیگوئیم برعکس ، این خانم زهکندر با آن شکل و قیافه « تخت جمشیدی » ، کاغذ پاره ناهم رنگی بود ، که باسنجاقی کج و کوله ، به سناریو الصاق شده بود ، درست مثل کش کونامه رنگینی بود که فقط بخاطر « رنگین بودن » آنرا از راه دور ، بزور ، بطناب اصلی داستان گره زده باشند . مسلم است که این کش ناجور هم طناب را منحنی میکند و هم گاه و بیگاه بعلت عدم توانائی و ناجور بودن پاره خواهد شد . همین ناجور بودن باعث شده بود که خانم خورش در بلا تکلیفی و ناهماهنگی دست و پا بزند . شاید بهتر این بود که مثلا پرسناژ دختر خانم فریب خورده از سناریو حذف شود و عشق و لذت ، در وجود دختر فریب خورده حاج آقا متجلی گردد (همچنانکه داستان داش آکل همین مسیر را دارد) در اینحال روابط پرسناژ صاحب تروسیر کلی سناریو منطقی تر میشد . آنوقت صحنه گذشت و جوانمردی لات (پایان فیلم) که با آن قدرت و روشن بینی تنظیم و بازی شده بود دیگر جنبه ملودرام پیدا نمیکرد و کشمکش ها ، گفتگوها ، هیجانات و ضربه آخر طبیعی و زائیده نشو و نمای چهره های واقعی زندگی بودند .

عباس جوانمرد

مرکز فروش

لغت نامه و بخدا

مجله اول - اول فابی - انتشارات نیل

قبل از آن تلوتلو خوردن مجید محسنی ؛ برنج پاک کردن و شعر خواندن خانم پر خیده ، رخت پهن کردن روی پشت بام و مخصوصا گفتگوی : « آخه اینجا مجلس مردونه بود » که بشوئزنده ای اصل قضیه یعنی زندان رفتن خودش را لاپوشانی میکند ، را باید بحساب آورد این صحنه ها از هر جهت حساب شده و نموداری از ذوق و سلیقه و زحمت کارگردان میباشد .

اما از ط فدیگ ، صحنه ها ؛ هست که با بعلت طولانی بودن و یکنواختی زاویه (مثل آوردن خانم خورش بخانه و یا گفتگوی « حاج آقا » با آقای محسنی و آواز خواندن در درشگه) و یکنواختی بعضی از بازیگران و خارج بودن گفتگوی سناریو (مثل در دلد زدنایان) ، و یا عدم دقت در صحنه آرائی (مثل تخت خواب و میز و صندلی گذاشتن در خانه یک لات یکه بزن) ، بارزش کلی فیلم کم و بیش لطمه میزند .

اگر روزی بیاید ، که مجید محسنی باز هم قدمی بجلو بردارد ، و با اتکاء کامل بهنر خویش ، از صحنه سازی های عوام پسندانه و یا با اصطلاح تهیه کنندگان : از « صحنه های پول ساز » چشم پوشی کند ، آنوقت میتوان بدون دلوایسی امیدوار بود که وی راه صحیح و اصل سینمای ملی را شناخته ، و با قدرت و جسارت در آن قدم گذاشته است . برای روشن تر کردن این نکته اساسی بهتر است مثالی از همین فیلم لات جوانمرد بیاوریم « پرسناژ » دختر راهگذر (خانم

مرکز فروش

نقشآلات و انگاره تهران

مجله اول - اول فابی - انتشارات نیل

فرست سال

ادبیات ایرانی

بحث‌ها و تحقیق‌ها

نام مقاله	نام نویسنده	شماره صفحه
زبان فارسی را دریابیم	محمد جعفر محبوب	۳
نظراجمالی به ادبیات آواز -		
قرن بیستم و درهم ریختن سبکها	رضا سید حسینی	۴۹
بحث، درباره شناسائی	ا. ح. آریان پور	۶۵
طوفان نوح	محمد جعفر محبوب	۸۷
شعر و شاعر	فریدون رهنما	۱۱۳
نگاهی به سینماهای ایرانی	ی. فارغ	۱۱۸
هنر گفتن و نوشتن	عبدالرحیم احمدی	۱۷۶
مولوی و شمس تبریزی	محمد جعفر محبوب	۱۹۴
آتش	استاد پور داور	۲۴۳
سیمای قهرمان در داستانهای عامیانه	سپروس پرهام	۲۸۵
نظراجمالی به سیر عشق در شعر فارسی	محمد جعفر محبوب	۲۹۴
يك سخن درباره آثاری كه -		
نیمابوشیج به شیوه قدما سروده	مهدی اخوان ثالث	۴۴۰
شكوفه های كبود	م. ا. به آذین	۵۰۵
درباره ابن خلدون، مقدمه او	محمد جعفر محبوب	۵۵۴
باید - نباید	م. ا. به آذین	۵۹۹
سخنی درباره بی‌ینال تهران	کوروش سلحشور	۶۵۵
ناکامی خانواده کارمندان (۱)	تقی مدرسی	۶۹۲
« (۲)	«	۷۸۸
داستان خلق قهر آن و معنه	عبدالمحمد آیتی	۸۳۹
مسأله زمین و سئل ما	سپروس پرهام	۸۶۸

۹۱۳

تقی مدرسی

داستان نویسی نوین فارسی

۱۰۰۴

تقی مدرسی

یادداشت های سفر جنوب

۱۰۴۹

محمود کیوانوش

غزل غزل ها

شعر فارسی

شعر معاصران :

شماره صفحه

نام شاعر

نام شعر

۳۶

سیاوش کسرائی

سکه

۶۳

دکتر ابوالحسن علی آبادی

فریاد

۸۳

سیاوش کسرائی

چشمها

۱۲۹

هاشم جاوید

راز

۱۷۵

ا . بامداد

باج آینه

۱۷۶

نادر نادرپور

پدري

۲۴۸

م . آزاد

ریشه درخویش

۲۵۴

نیمایوشیچ

چندرباهی

۲۷۲

سیاوش کسرائی

چند دوبیتی

۳۰۱

ایرج علی آبادی

دهوت

۳۱۶

سیاوش کسرائی

امسان

۳۶۸

دکتر نورانی وصال

یاوه گویان

۳۸۲

ی . ا . بهزاد

سیمرغ عدم

۴۰۵

سیاوش کسرائی

آرزوی بهار

۴۲۳

م . امجد

طلوع

۴۴۷

صهبا مقداری

توفان

۵۱۴

ا . بامداد

پل

۵۱۶

ا . ا . سایه

گریز

۵۳۲

دکتر نورانی وصال

بارگفت

۶۰۸

علی اصغر حکمت

پند صدف

۶۱۱

سیاوش کسرائی

اندوه سیمرغ

۶۲۴

صهبا مقداری

ظهر

۶۴۷

دکتر نورانی وصال

افسانه نگاه

۶۵۴

منوچهر آتشی

صدف

۶۹۰

ا . بامداد

از غرنی لبریز

۶۹۰

ع

شبانه

۷۲۵

صهبا مقداری

کولی ها

۷۳۶

محمد مجلسی

کلباد

۸۳۵

نادر نادرپور

بوم سیمرغ

۸۳۶	حسن حائمی	دوبراهه
۸۴۷	م . امید	مرثیه
۸۷۲	م . ك	مرك هوس
۹۲۱	م . ك	چادر
۹۴۱	م . امهد	آخر شاهنامه
۹۵۹	حشمت جزئی	سنگچین
۹۷۵	ا . بامداد	سماحت
۱۰۱۶	ا . بامداد	برف
۱۰۳۷	م . ك	هدیه
۱۰۷۷	صهبا مقداری	باغ - ابدیت
۱۰۷۸	د کتر ابو الحسن علی آبادی	همرد
۱۰۷۹	م . آزاد	نیمروز

شعر اندشتگان :

۱۴	شمس الشعر اسروش اصفهانی	يك شعر
۱۰۷	امهر معزی	تغزل
۱۱۲	از اسرار التوحید	دوست
۱۳۸	فضالری رازی	قطعه
۱۶۴	مولانا جلال الدین رومی	باده خاص
۲۴۲	خاقانی شروانی	دردنوازنده
۳۲۱	ناصر خسرو	زمان
۳۲۲	شیخ فخر الدین عراقی	ساز عقیق
۴۰۷	انوری ابیوردی	بهار
۴۳۹	شیخ روز بهان فسانی	همه توراست
۴۶۰	مهنر گنجوی	خواب آشفته
۴۷۷	غزالی معبدی	دل
۶۰۲	شمس الدین محمد حافظ	غزل
۶۵۷	مهنی	دوبیتی
۶۵۸	از کرشاسبنامه اسدی طوسی	زمان
۷۶۳	بابا افضل کاشانی	آسان که بخواهی
۷۶۳	»	من ، من نیم
۹۹۲	مولوی	مرايه ها
۱۰۲۶	خواجه حافظ شهرازی	نوش لب
۱۰۲۷	خواجو کرمانی	تنك دهان
۱۰۲۷	عطار نیشابوری	نر کرمست
۱۰۲۸	حکیم فرخی سیستانی	مه بومه
۱۰۲۹	صفی ملیشاه	صافر خون

داستان‌ها

شماره صفحه	نام نویسنده	نام داستان
۱۵	عبدالرحيم احمدى	شب دريا
۴۴	م . ا . به آذین	زیر سقف آسمان
۹۷	م . ا . به آذین	وسوسه
۱۸۰	قدس ایران ناظمی	اندوه خاموش
۱۹۸	حمید آذرك	خانه
۲۴۹	ا . بامداد	۳ ساعت و ۲۲ دقیقه به صبح
۲۷۴	م . ا . به آذین	تازه عروس
۳۴۲	ا . گل آراء	بزی
۳۷۸	؟	قصه کوه زیبا و پریان
۴۳۳	م . ا . به آذین	خانه شوهر
۵۲۱	مرتضی اربابی	حاجی خان تارزن
۵۳۶	جمال مهرصادقی	دیوار
۶۲۰	محمود کیانوش	از همه بهارها تا يك پائيز
۶۳۲	امیر گل آراء	چینه های برفی
۷۲۸	بهرام صادقی	اقدام میهن پرستانه
۸۴۸	محمود کیانوش	دمدمه های شب سیاه
۹۴۵	بهرام صادقی	با کمال تأسف
۱۰۱۷	محمود کیانوش	هیچ

نمایشنامه‌ها

۴۴۸	کوهر مراد	قاصدها
۸۷۴	ع	شبان قریك

قطعه ها

۱۶۵	امیر پای‌مرد	گل
۱۷۸	م . ا . به آذین	نشانه
۳۳۹	عبدالرحيم احمدى	سرگذشت
۳۴۸	م . ا . به آذین	بوسه کویر
۴۷۸	محمود کیانوش	مرك و مهر

۶۱۹
۸۳۷

م . ا . به آذین
محمدعلی اسلامی ندوشن

باران
نگاه کودک

معرفی هنرمندان

۳۱۸	فریدون رهنما	شخصیت استاد صبا
۳۸۳	محمدجعفر محبوب	خاندان صبا
۴۶۴	ا . ح . آریان پور	سرگذشت دردناک ایسن (۱)
۵۱۷	«	(۲) «
۶۵۹	«	(۳) «
۶۹۵	محمود کیانوش	دی . اچ . لارنس
۷۳۷	م . ک	جهیز تریبر
۷۴۲	ا . ح . آریان پور	سرگذشت دردناک ایسن (۴)
۸۰۳	محمدعلی صفریان	ویلیام فالکتر
۹۶۱	م . ج	ویلیام بوتلریوتز

قطعاتی از آثار کلاسیک

شماره صفحه	نام کتاب یا نویسنده	نام قطعه
۱۴۸	اسرار التوحید	راز پوشی و شفقت
۱۶۶	کشف المحجوب	قنا
۱۷۴	بهاء ولد	حقیقت و سراب
۲۲۵	از رساله ینبوع الحیاة بابا افضل	بهاد جهان
۲۵۵	اسرار التوحید	آدم
۲۵۶	مرصاد العباد	آدم
۲۵۶	کشف الاسرار	آدم
۲۹۲	ناصر خسرو	ناصر خسرو در بصره
۳۰۰	اسرار التوحید	خشک ناله
۳۴۰	بهاء ولد	حضور دل
۴۸۷	کشف المحجوب	سکر
۵۷۸	تاریخ سیستان	از فضائل سیستان
۵۹۱	جوامع الحکایات	وضع حمل از راه دهان ۱
۶۱۴	بهاء الدین ولد	داد شهر
۶۳۱	ابوالحسن دیلمی	مرید و مرید

رساله طبر ابوعلی سینا	ترجمه ع. آینی	۷۳۲
... و نماز شام بود	تذکره الاولیاء	۷۷۰

ادبیات محلی

مراغه های مازندرانی	-	۱۱۶
مراغه های کرمانشاهی	-	۱۹۳
دو ترانه سواد کوهی	-	۲۸۴
چند بیت کردی	-	۳۴۱
مراغه های ماروی	-	۴۵۷
فال زن کولی	کرد آورنده ا. ج	۴۵۸
هروس و داماد	کرد آورنده چکاد	۱۰۷۹

ادبیات خارجی

بحث ها و تحقیق ها

نام مقاله	نام نویسنده	نام مترجم	شماره صفحه
پدایش وزوال رومان		سهرس پرهام	۳۷
دوباره سبك	یوفن	محمد جعفر محبوب	۱۰۸
کنجاوی های فلسفی	نیچه	-	۱۲۲
منشأ هنرها (۱)		ا. ج. آریان پور	۱۳۹
منشأ هنرها (۲)		ا. ج. آریان پور	۲۱۱
فرویدیسیم و تشریح وانتقاد آن (۱)		ا. ج. آریان پور	۲۵۷
فروید و فرویدیسیم (۲)		ا. ج. آریان پور	۳۴۹
کاررؤیا	هانری برگسون	ابوالحسن نجفی	۳۷۰
چند نمونه از همانندی-			
افسانه های پهلوانی ایران و چین	فیروز کواسجی داور	بدره ای	۳۷۳
کتابی که نوشته شد	دومینیک اربان	عبدالرحیم احمدی	۴۸۱
فلسفه و رمان	آلبر کامو	-	۴۸۸
کمدی انسانی بالزاک	ژوبوسکه	م. ا. به آذین	۶۰۳
هنر طنز چخوف	؟	سهرس پرهام	۶۴۸
حقایق درباره			
فیزیولوژی ذائقه	-	ت. م	۶۸۴
نظریه داستان نویسی نومصر	دکتر محمد کامل حسین	م. ج	۱۰۳۹

مفهوم روانی هنر رو کمینر دوی مهرک ۱۰۶۹
تعریف منطقی میزاسن پل بلاشار حائری ۱۰۸۶

شعرها

نام شعر	نام شاعر	نام مترجم	شماره صفحه
برای تو دلمدارم	ذاك پر مور	ابوالحسن نجفی	۱۷۹
منظومه مروارید	از اشعار ژاپونی	-	۲۰۹
صاعت خطیر	راینر ماریا ریلکه	د کترطوسی حائری	۲۷۱
فرجام	«	«	۲۷۱
شب یاد بود لیاکان	آدام مهنسکیهویچ	سیروس پیرهام	۳۲۳
قبا بنک	امرؤ القیس	عبدالمحمد آینی	۴۲۷
زورق مست	آرتور رمبو	حسن هنرمندی	۵۴۶
این مردم	آتونیو ماشادو	داریوش سیاسی	۵۶۵
غروب	«	«	۵۶۷
خلقت	گرد آورنده جاسون	مهدی ثریا	۶۱۵
الاهی	عمرو بن کلثوم التغلبی	ع. آینی	۶۲۵
عشق گمشده	اسکار وایلد	سیروس بهروزی	۶۴۶
سفینه مرك	دی. ایچ. لاریس	محمود کیانوش	۷۰۹
ترانه	راینر ماریا ریلکه	احمد شاملو	۷۷۳
رو به آسمان	«	«	۷۷۴
ابر	پ. پ. شلی	م. ک	۷۹۳
شنودگان	والتر دولا مر	ا. ن	۸۸۱
شکفتن	گریت آخر برک	حائری	۸۸۲
اوپا بیا شادا	از متون مذهبی هند	محمود کیانوش	۹۲۸
چند شعر	ویلیام بوئتلر ریتر	م. ک	۹۶۶
سوسن دره ها	سلیمان بی	محمود کیانوش	۱۰۵۴
هل غادر الشعر اه	عنتره بن شداد	ع. آینی	۱۰۴۶

داستانها

نام داستان	نام نویسنده	نام مترجم	شماره صفحه
زندگی تنه بار کر	کاترین ماسفیلد	سیروس پیرهام	۱۳۰
من در قسم	هورست بیتهک	کیکاوس جهانماری	۳۰۶
اسرار کامرانی	روژه ایکور	ابوالحسن نجفی	۴۰۸
سوتهمزیانکا	آدام مهنسکیهویچ	عبدالرحیم احمدی	۵۵۱
یادداشت های یک دیوانه	لوسین	منوچهر بهروز	۵۵۸

۷۱۵	محمود کیاوش	عطر گل‌های داوودی (۱) دی . اچ . لارس	سرخورد کی
۷۱۶	رضا سید حسینی	توماس مان	عمو ویلی
۸۱۹	صفریان - تقی زاده	ویلیام فالکنر	عطر گل‌های داوودی (۲) دی . اچ . لارس
۸۸۳	محمود کیاوش	آرتور وباری	قیچی
۹۶۹	صفریان - تقی زاده	فرانتس کافکا	فرار داد
۱۰۳۱	فرامرزی بهزاد	کارل چاپک	شب عید
۱۰۳۳	تقی زاده صفریان	محمود تیمور	گفتگوی کل و نیم
۱۰۸۴	-	-	-

قطعات گوناگون

نام قطعه	نام نویسنده	نام مترجم	شماره صفحه
آدمی	بلز پاسکال	۲	۴۸
پرنده‌ها و روباه‌ها	جیمز تر بر	م . ک	۷۳۷
کلاغ و مرغ انجیر خوار	«	«	۷۳۹
رهگذر	فرانتس کافکا	مهرک	۸۷۱
پیکر ساز	اسکار وایلد	مهرک	۹۷۶

مختصره

نام مقاله	نام نویسنده	شماره صفحه
آغاز	-	۱
زندگی ۱ زندگی	-	۸۱
درد کار	-	۱۶۱
رومن رولان از زبان خود او	رومن رولان	۲۰۲
نامه‌ای از داستایوسکی	داستایوسکی	۲۰۶
مرك صبا	-	۲۴۱
نامه شاه عباس بشاهزاده دانیال	-	۳۰۳
میتوان بدین‌نماد	-	۳۱۳
یادداشت‌هایی از صبا	صبا	۳۲۱
نامه‌ای به رودن	راینر ماریاریسکه	۴۶۱
نامه به کدوست	م . ض	۶۰۹
صلیب‌ها و کام‌ها	م . ت	۶۷۹
نامه‌ها	م . رهاب	۷۸۴
در آغاز راه	-	۷۸۷
نومی شعر	ع . آینی	۹۰۴

۹۲۴	آبجا که علامه نرندانی خود را -
۹۹۳	بیاد ریشخند میگیرد م . ا . ث
۱۰۰۱	نامه ها -
	دوره ای دیگر، گامی دیگر -

یاد آوری

استناد کتابها و کندو کاوها و پاره ای از مطالب را که در صفحات استناد و نامه ها چاپ شده است جزو این فهرست یا آورده ایم .

توجه

این چند غلط چاپی را تصحیح فرمائید و اگر غلطهای دیگری ملاحظه کردید ما را معذور دارید :

صفحه ۱۰۰۵	سطر ۷	بجای	تعطیلی	بخوانید	تطمیمی
۸	۸	آرام	آرام	رام	رام
۱۰۰۸	۲۰	عرضی ها	عرضی ها	عرضی ها	عرضی ها
۱۰۱۱	۲۱	میخوردم	میخوردم	میخوردم	میخوردم
۱۰۱۲	۳۰	شوم	شوم	شوم	شوم
۱۰۱۴	۸	اکثر	اکثر	اکثر	اکثر
۱۰۱۶	۲۷	که پستها	که پستها	که پستها	که پستها

عرضی تبریک

نویسندگان مجله صدف بدینوسیله تبریکات صادقانه خود را بمناسبت نوروز باستانی به خوانندگان عزیز و عموم هموطنان تقدیم میدارند .

برای اطلاع خریداران محترم قبض های پیش فروش

کانون انتشارات نیل

سال گذشته انتشارات نیل میخواست با انتشار یکصد هزار قبض پیش فروش پنجاه ریالی نهضتی در کار انتشار کتاب بوجود آورد و برای تشویق کتاب خوانها کلیه سود حاصل از فروش قبوض مزبور را جایزه بدهد . بدین منظور یکصد هزار قبض تهیه شد که بیش از یکصد هزار ریال هزینه چاپ برداشت ، همچنین قریب هشتاد هزار ریال صرف آگهی های مربوطه شد .

در روزهای اول انتشار سه هزار شماره از قبضها بفروش رسید ولی بعضی از بنگاههای خیریه بتصور اینکه شاید ضرری متوجه آنان گردد از وزارت کشور خواستند که مانع انتشار قبوض مزبور گردد.

مؤسسه نیل نیز که هدفی جز ترقی فرهنگ و کار کتاب نداشت بمحض ابلاغ وزارت کشور کار فروش قبوض را متوقف ساخت و برآن شد تا مسئولین بنگاههای خیریه را متقاعد سازد که کار انتشار قبض های پیش فروش کتاب ضرری متوجه آن سازمانها نخواهد ساخت . ولی در طی یکسالی که گذشت با مذاکرات شفاهی و نامه های کتبی موفق نشد نظر مساعد آنان را جلب نماید .

بدین ترتیب موسسه انتشارات نیل ناگزیر از فروش نود و هفت هزار قبض باقیمانده منصرف میگردد و ضمن ابراز کمال تشکر از خریداران سه هزار قبضی که در روزهای اول انتشار با اطمینان و اعتماد به کار و نیت خیراین موسسه از آن استقبال کردند به اطلاع عموم میرساند :

چون پرداخت جوایز نقدی موکول به فروش همه قبضها بود تا از محل صدی بیست درآمد آن قرعه کشی جوایز بعمل آید و با این ترتیب که نود و هفت هزار قبض باقیمانده است پرداخت جایزه قابل ملاحظه ای مقدور نیست ، از اینرو تمنا دارد کلیه خریداران قبض های این شماره ها :

۱۵۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰

۱۴۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰

(فقط همین سه دسته هزار تائی توزیع گردیده) ۲۷۰۰۰ تا ۲۸۰۰۰

با ارائه نیمه پائینی قبض خود که مخصوص جوایز است معادل ده ریال (عین صدی بیست درآمدی که از فروش هر قبض حاصل شده) کتاب دریافت دارند .

بنابراین کسانی که هنوز در مقابل قبض خود کتاب دریافت نکرده‌اند می‌توانند معادل شصت ریال کتاب دریافت دارند و تمام قبض را به کتابفروشی نیل تحویل دهند. ضمناً از نمایندگان محترم شهرستان‌ها که در همان دو روزه اول انتشار باعلاقه خاص در کار فروش قبضها باما همکاری کردند تشکر کرده‌ام و داریم با تجربه‌ای که از حسن استقبال عموم و توجه باسوادان به کار کتاب بدست آورده‌ایم درآینده بتوانیم جبران این پیش‌آمد را نموده و ترتیبی بدهیم که کتاب‌های خوب و مفید و ارزان تری در دسترس عموم قرار گیرد و وسائل عملی تشویق همگان به مطالعه کتاب فراهم آید. و من الله توفیق و علیه تکلان.

انتشارات نیل میدان مخبرالدوله

نامه‌هایی که بین انتشارات نیل و مقامات مربوطه مبادله شده:

نامه وزارت کشور ۲۲۴۴۸ ان ۶۴۰۸۹ - ۱۰۱۶ ۳۶

ریاست محترم شهربانی کل کشور

رونوشت نامه شماره ۱۱۱۸۲۱۳۷۹ - ۳۷۹۹۱۰ مدیر عامل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با ضمیمه مربوطه مبنی بر انتشار قبوض پنجاه‌ریالی از طرف قانون انتشارات نیل و خسارت ناشی از انتشار این قبیل قبوض سازمان مذکور بارونوشت تصویب‌نامه شماره ۱۲۰۶۸ - ۳۶۹۶۱۴ هیئت وزیران بضمیمه ارسال میگردد. مقرر فرمائید با توجه بمفاد نامه سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طبق مدلول تصویب‌نامه مربوطه نسبت به جلوگیری از اقدامات قانون مذکور اقدام لازم معمول و نتیجه را ضمن اعاده عین آگهی قانون انتشارات نیل اعلام دارند.

وزیر کشور

شماره ۳۶۹۳۳۵ - ۳۶۹۱۰۱۸ دفتر انتظامی سرکلالتری - شماره ۱۵۴۹۳ -

۳۷۹۱۰۱۹ دفتر کلالتری ۲

نامه انتشارات نیل

مقام محترم ریاست وزراء جناب آقای دکتر اقبال

بنگاه انتشارات نیل که اکنون چهارمین سال خدمات فرهنگی خود را آغاز مینماید همیشه سعی داشته با انتشارات سودمند خود سطح دانش و فرهنگ را بنحو قابل ملاحظه‌ای بالا برد و در نیل بدین مقصود از هیچگونه کوشش و مجاهدتی فروگذار ننموده‌است - سلسله کتبی که این موسسه در دسترس صاحبان ذوق و دانش گذاشته شاید در نوع خود کم نظیر و نمونه عالیت‌ترین تالیف و ترجمه سال بوده و اغلب برنده بزرگترین جوایز فرهنگی گردیده است - این همه معلوم می

دارد که نظریات تجاری و مادی کمتر مطمح نظر بنیان‌گذاران این موسسه بوده و بالعکس هدفی فرهنگی و انسانی مد نظر داشته اند سال ۱۳۶۱ بمنظور تشویق مولفین و مترجمین از یکطرف و ترغیب مردم باسواد بمطالعه از طرف دیگر، موسسه دست بابتکار بی سابقه‌ای زد که متأسفانه بر اثر سوء تفاهم موفق بانجام و اکمال آن نگردید. در حقیقت این ابتکار بمنظور بالابردن سطح «تیراژ» کتب بود که مالا بسود مترجمین و مولفین تمام میشد چون حق‌الترجمه و حق‌التالیف بیشتری دریافت میداشتند و همچنین مردم بمطالعه و خواندن کتب تحریص و تشویق میشدند - بدین طریق که بنگاه نیل قبضهای پیش‌فروشی بقیمت ۵۰ ریال انتشار داد که خریدار میتواند با ارائه آن بکتابخانه تا میزان ۵۰ ریال کتاب بخرد و چون قبضهای پیش‌فروش دارای نمراتی بود دارنده آن این شانس را نیز داشت که در قرعه‌کشی شش‌ماهه نمره او برنده گردد و جایزه‌ای نقدی نصیبش گردد - چنانکه ملاحظه میفرمائید داشتن جایزه خریدار را بخريد قبض تشویق میکرد و داشتن قبض خرید کتب را متعاقب داشت بالنتیجه مردم بخواندن تشویق میگرددند. اما متأسفانه این قرعه‌کشی شش ماهه موجب سوء تفاهم بین سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و این موسسه گردید و سرانجام از طرف شهربانی کل کشور دستور جلوگیری از توزیع قبضها داده شد- اما چون بطور کلی این بنگاه یقین دارد همانطور که سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی هدفی جز کمک مستمندان و تقویت افتادگان ندارد و این مطلب مورد تصدیق عموم طبقات است اولیاء امور سازمان نیز بزودی توجه خواهند کرد که انتشار قبضهای بنگاه نیل همچنین بمنظور بالا بردن سطح فرهنگ و تشویق مردم بمطالعه بوده و غرض دیگری در پی نداشته است و چون هر دو بنگاه بسوی يك هدف عالی و مشترك یعنی ترقی و عظمت کشور پیش میروند خیلی زود رفع سوء تفاهم خواهد گردید و شاید در محیط صمیمانه‌ای هم همکاری ارزشمندی در آینده آغاز گردد.

لذا بدینوسیله از نخست‌وزیر دانش‌پرور تمنا دارد دستور فرمائید یکی از بازرسان در این مورد داوری نموده و در صورت اثبات صدق ادعای این موسسه دستور رفع مزاحمت از طرف شهربانی بعمل آید.

باتقدیم احترامات فائقه

مدیر عامل بنگاه انتشارات نیل - دکتر مهدی پرهام

جناب آقای علاء وزیر محترم دربار شاهنشاهی

شرکت نیل بر اثر مجاهدت و همت يك عده جوان فرهنگ دوست بدون كوچكترين انگيزه سود جوئی بوجود آمده و تاكنون بهترين تالیفات و ترجمه‌های بزرگترین آثار علمی و هنری و ادبی را بمردم این آب و خاک هدیه کرده است اخیراً بمنظور ترغیب و تشویق مردم بخواندن و بالابردن سطح دانش عمومی دست بابتکار بی سابقه‌ای زده که مالا حتی مردم طبقه سوم نیز خواه ناخواه بمطالعه و جمع‌آوری کتب متمایل خواهند شد. بدین طریق که قبوض پیش‌فروش طبع‌نموده که قیمت هر قبض ۵۰ ریال است. دارنده قبض به کتابخانه مراجعه مینماید و مبلغ ۵۰ ریال کتاب می‌خرد. یعنی همان پولی که بابت قبض داده بی‌کم‌وکاست در مقابلش کتاب دریافت میدارد. برای دلگرمی و تشویق مردم بخريد روی هر قبض نمره‌ای هم تعبیه شده که در آخر شش‌ماه جوائزى به برندگان داده میشود. خریدار قبض یکشاهی ضرر نمینماید و در عین حال امیدوار است که روزی قرعه هم بنام وی اصابت کند. اثر اقتصادی این کار سرعت جریان پول است یعنی پولی که باید در یکسال از فروش کتب دریافت شود در شش‌ماه یا کمتر بدست می‌آید و بالتیجه کتب بیشتر با تیراژ افزون‌تری انتشار می‌یابد که ۲ ثلث سود این کار بخود مردم بصورت جایزه داده میشود و يك ثلث بحساب شرکت می‌آید که مقدار قابل ملاحظه‌ای نیست و فقط موسسان این شرکت دل‌خوشند که کتب تازه و سودمندی بدست مردم میرسد.

متأسفانه این عمل سوء تفاهمی در اولیاء سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بوجود آورده است چون توهم نموده‌اند که این تقسیم جوائز موجب نکث کار سازمان خواهد شد و حال آنکه قرعه‌کشی سازمان هر هفته و مال این شرکت هر شش‌ماه یک‌دفعه است و این دو اصلاً قابل رقابت و مقایسه نیست.

اکنون که متأسفانه این خدمت فرهنگی بسودجوئی تعبیر شده موسسین این شرکت از جناب‌عالی که همیشه مشوق فرهنگ بوده‌اید استعمال مینمایند که این است معنی تشویق جوانان بفرهنگ دوستی و دانش‌پروری؟ و آیا کوشش و مجاهدتی که شخص اول مملکت دوست برای ترغیب و تشویق جوانان بشغل آزاد مبدول می‌نمایند با این کارشکنی‌های ضمنی منتج به نتیجه‌ای خواهد شد؟ و آیا بهتر نیست که بجای سرمایه‌گذاری در راه فرهنگ و دانش معاملات سودآور زمین نمود و از این همه نامالیقات و مشکلات هم در امان بود؟

حقیقتا جای تاسف است کاری که باهیچ يك از موازین قانونی مبیانت و مخالفت ندارد و دادگستری در خصوص آن منعی نکرده است آنقدر در راه آن ایجاد مانع میشود .

در خاتمه موسسین این شرکت بسیار خوشوقت خواهند شد که حسن نیت آنجناب وسیله تفاهم این دو موسسه گردد و دستور صریح فرمایند که بخلاف گذشته همکاری صمیمانه‌ای فیما بین برقرار شود . باتقدیم احترامات فائقه مدیر عامل شرکت نیل . دکتر مهدی پرهام

نامه انتشارات نیل

جناب آقای دکتر آشتیانی مدیر عامل محترم سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی در تعقیب مذاکرات حضوری موضوع خطمشی شرکت سهامی انتشارات نیل میبایست خاطر جنابعالی را بنکات ذیل که در واقع علل پیدایش این موسسه و هدف آتی آن نیز میباشد معطوف دارد :

بنگاه انتشارات نیل بیش از سه سال است که بفرهنگ این مملکت خدمت می کند و بر اثر مجاهدت و همت يك عده از جوانان بی غرض و دانش پرور بوجود آمده است و از ابتدا بطور بارز با سایر موسسات طبع و نشر کتاب فرقی محسوس داشت یعنی در حقیقت غرض مادیش فوق العاده ضعیف و هدف فرهنگی و تهذیب جامعه در آن بحد اعلای قوت و قدرت بود این مطلب صرف ادعا نیست . کتبی که در ظرف این مدت انتشار یافته معرف آنست و پس از مشاهده معلوم خواهد داشت که تا چه حد نگارنده در ادعای خود صادق میباشد .

این موسسه تا دو ماه قبل بصورت بنگاه بخدمات خود ادامه میداد و این کار جالب و توأم با صحت عمل موجب ترغیب و تشویق يك عده از مردم فرهنگ دوست و اهل مطالعه من جمله اینجانب و دوستانم گردید و سرانجام منجر بهمکاری نزدیک شد بدین طریق که طرح شرکتی سهامی ریخته گردید که اکنون اساسنامه آن در دست تنظیم و اصلاح است و تا اواخر اردی بهشت به ثبت خواهد رسید و سرمایه ای که ممکن بود در راه خرید زمین و معاملات سود آور دیگر بکار افتد در طریق شرافتمندانه و ترقی خواهانه ای بکار افتاد و در بهترین نقطه شهر مکانی تهیه نمود و بفعالیّت فرهنگی خود ادامه داد .

اکنون پس از این توضیح مختصر علت پیدایش و هدف اصلی این شرکت معلوم گردید و همانطور که حضورا از این جانب خواسته بودید تا راه و روش آنرا معلوم دارم بدینوسیله شمه‌ای معلوم داشت و ممکن است توسط بازرسین خود نیز

تحقیق فرمائید تا ملاحظه گردد که این شرکت جز طبع و نشر کتاب و خرید و فروش آن و در آینده تجارت با خارج بطور مبادله کتب و کارهایی که مربوط بمطبوعات گردد از قبیل برقرار کردن چاپخانه و غیره کار دیگری انجام نمیدهد و اینکه قبوض پیش فروشی تعبیه نموده بهیچوجه منظور و مقصودش ایجاد وقفه و نکث در کار سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که در حقیقت با درآمد خود سازمانهای بهداشتی و تربیتی پیشماری را اداره میکند نیست بلکه هدف نهائی آن ترغیب و تشویق مردم به مطالعه و نگهداری کتب درخانه و محل کار خود میباشد و جز بالا بردن سطح دانش و فرهنگ منظور نظری ندارد. بدیهی است وقتی قیمت قبض ۵۰ ریال باشد و خریدار قبض را به کتابخانه آورده و معادل ۵۰ ریال کتاب بخرد چیزی کم نکرده است ممکن است سؤال شود پس سود حاصله از کجاست که موجب پرداخت جوایز به برندگان میشود خیلی روشن است این کار سطح (تیراژ) کتب را بالا خواهد برد یعنی اگر کتابی هزار عدد چاپ می شد باین طریق سه هزار عدد چاپ میگردد و این برای ناشر بی سود نیست اما بیش از دو ثلث این سود به خریداران پرداخت میشود و این نفع جزئی موجب میشود که عده کثیری کتابخوان در جامعه بوجود آید و خیال میکنم نه فقط ضرری در پی ندارد بلکه متضمن فوائد پیشماریست. اما راجع بوقت قرعه کشی که ممکن است در یک موقع بودن آن موجب تقلیل فروش بلیطهای سازمان گردد این شرکت تسلیم نظر آن موسسه ارزشمند است و هرطور مقرر دارند مثلاً هر سه ماه یا چهار ماه یا پنج ماه حرفی نخواهد داشت چون منظور رقابت نیست و هدف نهائی طبع و نشر کتب است از این رو اختلافی پیدا نخواهد شد.

در خاتمه مقداری از نشریات این موسسه را که در سابق با سرمایه کم انتشار یافته تقدیم میدارد تا ملاحظه فرمایند که این شرکت همه وقت روبه پیش گام برمیدارد و هر نوع حسن نیتی که درباره آن منظور گردد نفع مالیش متوجه عموم طبقات مردم است. و اکنون با اطمینان کاملی که از حسن نیت مدیر عامل دانشمند سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی دارد امیدوار است که باین توضیح بکلی رفع سوء تفاهم شده باشد و مقرر فرمایند که وزارت کشور بشهربانی کل کشور دستور دهد تا در مورد انتشار قبوض پنجاه ریالی اشکالی فراهم ننمایند.

با تقدیم احترامات

دکتر مهدی پرهام. مدیر عامل شرکت سهامی انتشارات نیل

کانون انتشارات نیل

در پاسخ نامه بدون تاریخ وضمن اظهار تشکر از ارسال يك سلسله انتشارات مفید آن کانون باستحضار میرساند که موضوع بخت آزمائی ملی تنها ارتباطی با سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ندارد و اساس آن بر تصویب نامه هیئت وزیران و درآمد آن متعلق بعهده ای از بنگاه های خیریه و بسته بدربار شاهنشاهی است که از این ممر هزینه مؤسسات عام المنفعه خود را که در دسترس مردم مستمند است اداره میکند بنابراین سازمان شاهنشاهی بهیچوجه نمیتواند در این باره مستقلاً اقدامی کند مگر آنکه موضوع در هیئت مدیره سازمان و دیگر مؤسسات ذینفع مطرح گردد و هر طور صلاح دانستند مراتب را بدولت اعلام دارند .

برای طرح موضوع در هیئت مدیره لازم است که از جزئیات پیشنهادهای شما و اصول اساسنامه کانون و نحوه چاپ و توزیع بلیط و جوائز مربوط آگاه باشد. علیهذا خواهشمند است باتوجه باین مراتب اطلاعات لازم را بانضمام يك نسخه از اساسنامه بسازمان ارسال دارید تا بموقع در هیئت مدیره مؤسسات ذینفع مطرح شود . مدیر عامل دکتر آشتیانی

نامه انتشارات نیل ۱۳۳۷ر۲ر۱۵-۵۱

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

عطف بنامه شماره ۱۵۶۹ - ۳۷۲ر۱۰ آن سازمان محترم اشعار میدارد :
۱- انگیزه تاسیس این بنگاه در مرحله اول طبع و نشر کتب میباشد و همانطور که در نامه قبل مشروحا تشریح گردید هدف اعتلای فرهنگ و ترغیب و تشویق مردم این آب و خاک بخواندن و مطالعه است در حقیقت این بنگاه دارای هدف عالی و مترقی است و اصلادری سودجویی نمیباشد فروش قبض بمبلغ ۵۰ ریال و در مقابل ۵۰ ریال کتاب دادن سود قابل ملاحظه ای ندارد فقط يك ابتکار اقتصادیست و آن سرعت فروش و تهیه مجدد پول و بالنتیجه تجدید طبع کتب تازه خواهد بود .

۲- این شرکت مثل هزاران شرکت دیگر دارای اساسنامه ایست که برای استحضار يك نسخه از آن بیوست ارسال میگردد ولی فروش قبض پیش فروش موضوعی نیست که در اساسنامه مندرج باشد چون این شرکت يك شرکت بخت- آزمائی نیست بلکه کتابفروشی است که برای فروش کتب خود دست باین ابتکار زده است .

۳- همانطور که اولیاء محترم سازمان تصدیق فرموده‌اند انتشارات این موسسه مفید و آموزنده است و کتبی طبع مینماید که سطح فکر و دانش عمومی را تنزل دهد و همیشه آثاری را طبع و نشر مینماید که نمونه عالیترین نوع تفکر بشری و یا ابداعات هنری نو میباشد .

۴- برای اثبات بی غرضی و حسن نیت کامل خود این شرکت مدت پرداخت جوایز خریداران کتاب را به چهارماه بالا برد که حتی زمان آن مواجه با قرعه کشی سه ماهه بخت آزمائی ملی نگردد و تأثیری در کار آن سازمان عظیم و اثربخش که بودجه سازمان‌های مفید دیگری را نیز تامین مینماید نکند .

در خاتمه با حسن نیتی که در اولیاء امور آن سازمان مشاهده نموده و تفاهمی که بر اثر توضیحات شفاهی ایجاد شده است این بنگاه انتظار دارد که با طرح موضوع در هیئت مدیره محترم سازمان تصمیم مقتضی اتخاذ نموده و برای تسریع امر بهمان نظر متخذه هیئت مدیره اکتفا فرمایند و چنانچه این عمل شرکت نیل باموازی قانونی تطبیق نمود و موجب نکث کار سازمان هم نشد دیگر بسایر هیئت های مدیره موسسات وابسته احاله نفرمایند چون در حقیقت نقض غرض میگردد و آن سرعت جریان که منظور نظر است اعمال نمیشود .

با تقدیم احترامات فائمه

مدیر عامل شرکت نیل - دکتر مهدی پرهام

نامه سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

۱۳۳۷٫۲٫۲۴ - ۳۲۱۷

کانون انتشارات نیل

در پاسخ نامه شماره ۵۱ مورخ ۱۳۳۷٫۲٫۱۵ باستحضار میرساند : اساسنامه کانون مورد مطالعه قرار گرفت بسیار خوب تنظیم شده و برای ترویج زبان پارسی و تشویق مردم بخواندن کتاب بهترین وسیله است و آرزوی موفقیت کارکنان محترم کانون را دارد. اما آنچه برای سازمان مورد احتیاج است موضوع بخت آزمائی و ترتیب قرعه کشی و میزان جوایز و نحوه عمل است که باید بطور دقیق معلوم شود تا بتوان بر مسائل معینی در هیئت مدیره های مؤسسات خیریه ذینفع مذاکره نمود و نتیجه گرفت . بنابراین خواهشمند است همانطور که قبلا نیز مذاکره شد در این باب بطور مشروح سازمان را روشن فرمائید .

مدیر عامل . دکتر آشتیانی

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

در پاسخ نامه شماره ۳۲۱۷ مورخ ۲۴/۲/۲۷ محترماً اشعار میدارد :

غرض از چاپ قبض‌های پیش‌فروش ۵۰ ریالی کتاب تشویق مردم بخريدن کتاب است بدین ترتيب که هر کس قبض‌نمره‌داری از انتشارات نیل خریدهر وقت بهر کتابفروشی مراجعه نماید و نصف قبض را ارائه دهد معادل پولی که داده (۵۰ ریال) کتاب می‌خرد و نصف دیگر را برای روز قرعه‌کشی جوائز نگه‌میدارد پس از فروش کلیه قبض‌ها که تعداد آن یکصد هزار عدد است انتشارات نیل بمنظور تشویق خریداران دعوتی از استادان دانشگاه و معارف بعمل می‌آورد و يك جائرة سیصد هزارریالی و صد جائرة یکهزار ریالی و ده دوره کتاب‌های نفیس بین دارندگان قبض‌های نامبرده که قرعه بشماره آن‌ها اصابت کند تقسیم مینماید . بعلاوه برای تشویق فروشندگان هرفروشنده‌ای که قبض‌های او برنده شد جایزه‌ای از طرف بنگاه باو داده خواهد شد .

برحسب تصمیمی که در هیئت مدیره اتخاذ گردید برای آن که کوچکترین اصطکاکی با منافع سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی پیدا نشود بجای هر سه ماه هرشش ماه یعنی در واقع در سال دودفعه این قرعه‌کشی بعمل خواهد آمد و بدین طریق گمان می‌رود دیگر جای کمترین شك و تردید نباشد که این بنگاه جز خدمت فرهنگی منظور دیگری ندارد و در نهایت صمیمیت حسن نیت خود را ابراز میدارد و انتظار دارد که در مقابل آن سازمان محترم و سودمند نیز مشوق موسسین فرهنگ دوست این بنگاه گردند تا با کوشش و ابتکارات خود میل و رغبت مردم این آب و خاکی را بمطالعه و تحقیق برانگیزند .

باتقدیم احترامات مدیر عامل . دکتر مهدی پرهام

نامه سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

۵۳۷۷-۱۲/۴/۱۳۳۷

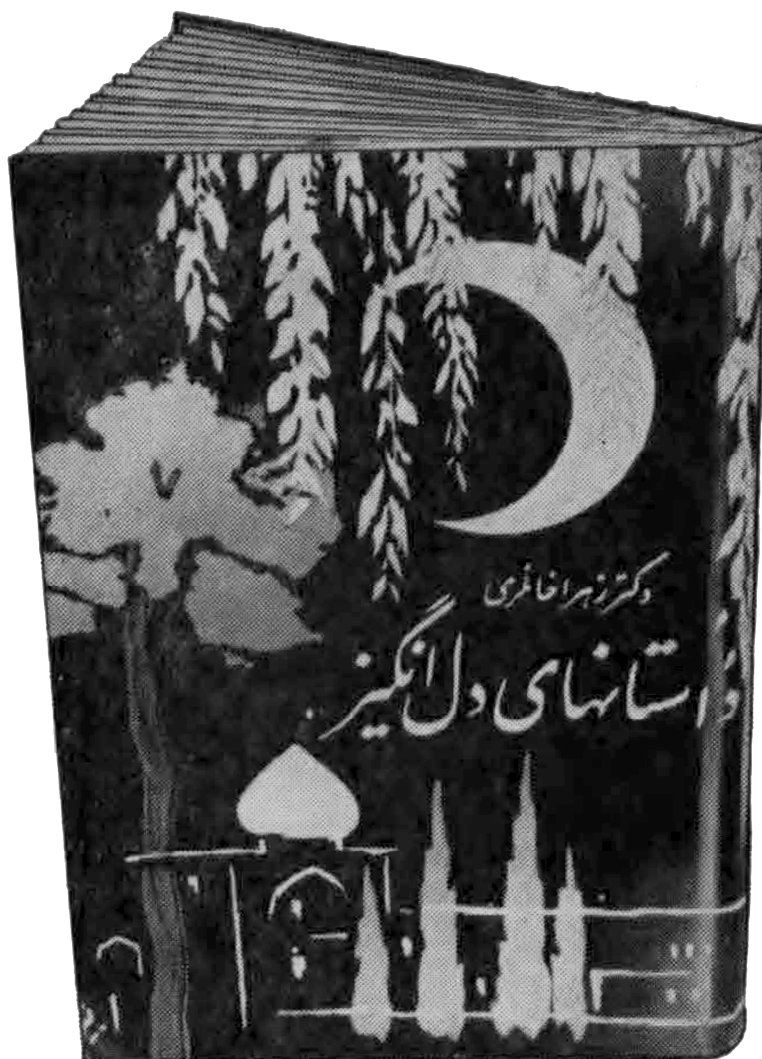
کانون انتشارات نیل

در پاسخ نامه شماره ۶۲ مورخ ۳۱/۲/۱۳۳۷ اشعار میدارد .

موضوع انتشار قبوض انتشارات آن کانون و نامه‌هایی که در این باب سازمان شاهنشاهی نوشته شده بود در هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی مطرح گردید و پس از مذاکرات مفصل آنرا بدین کیفیت مخالف با مدلول تصویب‌نامه هیئت محترم دولت دانستند .

مدیر عامل . دکتر آشتیانی





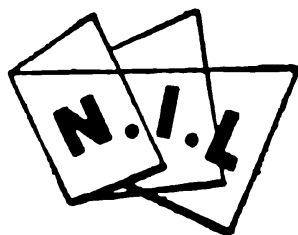
يك مجموعه مصورو داپذير از بهترين داستانهای كهن
ادبیات فارسی

شامل داستانهای :

اسكندر و كيد هندی - يوسف و زليخا - بهرام در كند سیاه - بیژن و منیژه -
شیخ صنعان - قصه بختیار - خسرو و شیرین - داستان بهرام گور - همای و همایون
داستان خیروشر - داستان سیاوش

منتشر شد

میدان مخبرالدوله



انتشارات نیل

حمید

شاهکار هانری بور دو

ترجمه: ایرج پزنك زاد

داستان شورانگیز ماجراها و عشق‌های يك دختر شرقی

نهمین و دهمین کتاب از سلسله انتشارات آبخار

مرکز فروش - انتشارات نیل - مخبرالدوله

زنی که گرخت

اثر: دی. اچ. لارنس

ترجمه: محمود کیاوش

سرگذشت عجیب زن زیبایی که از شوهر و خانه و زندگی میگریزد

و به يك قبیله وحشی پناه می‌برد.

قصه خاله سوسکه و اقاموشه

با ۱۶ تابلو نقاشی بزرگ رنگی

از : جعفر تجارتچی



يك اثر هنري جالب و تازه
برای خود شما
و يك كتاب سرگرم كننده و آموزنده
برای کودکان شما

انتشارات نیل

منتشر شد

میدان مخابرات الدوله

بهترین و زیباترین هدیه برای دوستان شما

نی لبك طلائی من

از :

طاہر غزال



مجموعه لطیف ترین و دل انگیز ترین ترانه های معاصر

با تصاویری از :

بزرگترین مینیاتورهای ایران :

استاد حسین بهزاد و محمد تجویدی در

زیباترین کتاب سال

منتشر میشود

صدف

مجلهٔ ماهانهٔ ادبی و هنری و انتقادی

با همکاری هیئت نویسندگان

صاحب امتیاز: احمد عظیمی زواره‌ای

جای اداره: تهران خیابان اکباتان، روبروی کوچهٔ آهنین، شمارهٔ ۱۸۱

بهای اشتراك سالانه برای ایران ۱۵۰ ریال

» » » برای خارجه ۲۸۰ ریال

بهای تک‌شماره پس از انقضای یک‌ماه از تاریخ انتشار سی، ریال



چاپ کیهان



کتابخانه ملی و اسناد ایران

دیوان انوری

بتصحیح آقای محمد تقی مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران

ببهای ۲۸۰ ریال منتشر شد

دیوان انودی یکی از دواوین بسیار مهم زبان فارسی است که تاکنون چاپ پسندیده‌ای از آن در دست نبود. چاپی که نگاه ترجمه و نشر کتاب از این دیوان منتشر کرده است، نمونه‌ای برگزیده از شیوه تحقیق در متون و زیبایی چاپ جلد است که در میان کتابهای چاپ ایران همانند کمتر دارد. این چاپ نزدیک به چهار هزار بیت بر همه دیوان انوری فزونی دارد و مصحح در حصول این دیوان از پانزده نسخه معتبر قدیمی استفاده کرده است.

تمدن ایرانی

اثر خاورشناسان نامدار فرانسه :

دکتر گیرشمن، آندره گدار، هانری ماسه، کریستن سن، رنه گروسه، بونیفاسیو، دومنیز دو پون، سامر، سستون، بنونیست، فوشه

ترجمه دکتر همیسی بهنام دانشیار دانشگاه تهران

ببهای ۳۰۰ ریال انتشار یافت

در این کتاب فید تمدن پیش از تاریخ ایران که تا چند سال قبل در زیر پرده تاریکی قرار داشت روشن شده ریشه معماری و نقاشی و موسیقی و سایر هنرهای اصیل و درخشان ایرانی، از دوران هخامنشی تا ادوار معاصر بیان گردید و آوازی پرده بهام در آمده است.

مهر اکز فروش : فروشگاههای امیر کبیر و سایر کتابفروشیهای
معتبر تهران و شهرستانها